



سهراب ن.

شیوهی تولید آسیایی

مرحله‌ی انتقالی بین جامعه‌ی اولیه و جوامع طبقاتی

۱۳۹۸

پیش‌گفتار	۰
۱- نیروی محرکه حرکت جامعه	۱
۲- مخالفین شیوهی تولید آسیایی	۱۳
۳- نظر ایجابی در مورد شیوهی تولید آسیایی	۱۶
۴- مارکس و انگلس و شیوهی تولید آسیایی	۲۶
۵- محمدعلی خنجی و شیوهی تولید آسیایی	۴۹
۶- منشاء مالکیت ارضی	۶۳
۷- طریقهی مالکیت ارضی شیوهی تولید آسیایی	۶۷
۸- لنین و شیوهی تولید آسیایی	۷۶
۹- روبنای شیوهی تولید آسیایی	۸۱
۱۰- نتیجه‌گیری از شیوهی تولید آسیایی	۸۵
۱۱- پیوست: رابطه جنسی جوامع اولیه	۹۰

پیش‌گفتار

یکی از دست‌آورد بنیادین روش مارکسی تحلیل تاریخی، تبیین دیالکتیکی ماتریالیسم تاریخی است. یعنی توضیح و تفهیم علل به وجود آمدن و نابودی فورم‌اسیون‌های اقتصادی-اجتماعی در طول تاریخ زنده‌گی بشر بوده است. از منظر مارکس، نظام‌های اقتصادی-اجتماعی شکلی از جوامع هستند، که تمام اجتماعات بشری از آن گذشته‌اند، می‌گذرند و یا خواهند گذشت. هر یک از این نظام‌های اجتماعی، حرکت دیالکتیکی خاص خود را دارند. به‌طور کلی می‌توان گفت که هر یک از این نظام‌ها، علاوه بر داشتن شیوه‌ی تولید برتر مخصوص به خود، شامل بقایایی از نظام‌های پیشین و جوانه‌های نارسای از نظام‌های آینده را در خود دارند.

اما فقط در جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری به دلیل ویژه‌گی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، است که اجازه نمی‌دهد، نطفه‌های جامعه‌ی آینده [سوسیالیسم] مانند نظام‌های پیشین از درون نظام ماقبل خود سر برآورد. روی همین دلیل هم هست که سوسیالیسم باید به وسیله‌ی تنها طبقه‌ی انقلابی که مجهز به آگاهی طبقاتی است، بر مبنای شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی روز آن سرزمین ساخته و پرداخته گردد. بنابراین سوسیالیسم دیگر نظام از پیش تعیین شده‌ی نیست که آن را گرفت و به اجرا در آورد. قوانین کلی جامعه‌ی سوسیالیستی با توجه به تجربه‌ی کمون پاریس و انقلاب اکتبر روسیه، موجود هستند. اما برای اجرای آن نیاز به شرایط عینی و ذهنی استثمارشده‌گان هر جامعه‌ی است. تا هنگامی که استثمارشده‌گان قبول کردند که باید استثمار شوند، چه کسی بهتر از سرمایه‌دارها است که از آن‌ها نیروی کار بدون مزد، بیرون کشد.

در هر یک از نظام‌های اجتماعی، زیرساخت اقتصادی یا همان «زیربنا» و روساخت اقتصادی یا همان «روبننا»، مجموعاً جهت حرکت دیالکتیکی جامعه را رقم می‌زنند. مناسبات میان مردم که در جریان تولید محصولات و یا فرآورده‌ها و

یا کالاها، به منظور تامین خوراک، پوشاک، و مسکن، پدید می‌آید و در مقاطع زمانی معینی شیوه‌ی تولید غالب می‌شوند را روی هم رفته «شیوه‌ی تولید» نامیده می‌شود.

آن دسته از فورماسیون‌های اقتصادی اجتماعی که طبقات تشکیل‌دهنده‌ی آن به لحاظ منافع اقتصادی مستقیماً" رویاروی یک‌دیگر قرار می‌گیرند و مناسبات متقابل آن‌ها مبتنی بر استثمار و بهره‌کشی است، یعنی نظام‌های اجتماعی موجود در میان جامعه‌ی اشتراکی اولیه از یک سو و جامعه‌ی کمونیستی آینده‌ی نامعلوم از سوی دیگر، قرار می‌گیرند را نظام‌های طبقاتی یا جوامع طبقاتی آشتی‌ناپذیر نامیده می‌شوند. در این قبیل نظام‌ها، شیوه‌ی تولید شامل مالکیت بر ابزار و وسایل تولید [وسایل کار+موضوع کار مانند زمین] توسط یک طبقه که از ره‌گذر آن ماحصل تولید از دست تولیدکننده‌گان اصلی و بلافصل جامعه خارج می‌شود و به طبقه‌ی حاکم تعلق می‌گیرد.

مارکس و انگلس در آثار خویش درباره‌ی نظام‌های اجتماعی و شیوه‌های تولید فورماسیون‌ها، مطالب فراوانی نگاشته‌اند. ما در این جا، ضمن آن‌که به آن‌ها خواهیم پرداخت، محور اصلی بحث ما را نیز تشکیل می‌دهند و به عنوان تنها منبع راستی آزمایی، از آن‌ها بهره خواهیم برد.

سهراب ن - آبان ۱۳۹۸

نیروی محرکه حرکت جامعه

نخستین حرکت انسان‌ها از زمان پیدایش تاکنون، هم‌واره در جهت تامین نیازهایی مانند؛ خوراک، پوشاک و مسکن، مجبور بوده‌اند که **تولید** نمایند. احتیاج به بقا و ادامه حیات آن‌ها را مجبور کرده است که با طبیعت دست و پنجه نرم کنند و به منظور ادامه بقای خود، مبارزه نمایند. یعنی اولویت اصلی و طبیعی انسان‌ها از ابتدای پیدایش، تاکنون برآورده شدن نیازهای مادی [خوراک، پوشاک، مسکن] و روانی مانند؛ رقص و پای‌کوبی بوده و خواهد بود. بنابراین اگر در آینده شرایطی اجتماعی‌یی حاصل گردد که در آن، انسان‌ها به‌توانند آزادانه نیازهای مادی و روانی خود را بدون سرکوبی و مقاومت و به‌آسانی و ساده‌گی به‌دست آورند، در آن صورت بر روی کره‌ی زمین مبارزه‌یی بر سر «نان، مسکن، آزادی» صورت نخواهد گرفت. وقتی عده‌ی قلیلی پیدا می‌شوند که «نان و مسکن و آزادی» اکثریت افراد جامعه را در ید قدرت و ثروت خود محبوس کنند، طبیعی است که در این شیوه‌ی زنده‌گی، زنده‌گی بدون مبارزه شبانه روزی، وجود نخواهد داشت.

بنابراین جامعه هم‌واره از ابتدای تشکیل خود تاکنون و در آینده نیز، در مسیر تکامل دیالکتیکی اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی خود، بوده و خواهد بود. در نتیجه در ابتدای تاریخ بشر، در سرتاسر کره‌ی زمین، انسان‌ها به منظور تولید نیازهای مادی و روانی خود به شکل‌ها و شیوه‌های گوناگون تولید می‌کرده‌اند. اما در هر منطقه با توجه به شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و جغرافیای طبیعی و انسانی به روشی که خاص آن منطقه بوده است، نیازهای مادی خود را تولید می‌کرده‌اند، و نخستین طریق شیوه‌ی تولید، تولید مشترک و جمعی، در جوامع اولیه بوده است

که بیش تر نیازهای غذایی خود را بدون تغییر زیادی در طبیعت، به صورت شکار و گردآوری گیاهان و دانه‌های خوراکی، از طبیعت به دست می‌آوردند؛ مانند؛ ریشه، ساقه، برگ، و میوه‌های درختان جنگلی، و شکار ماهی و جانوران وحشی. اما سیر و حرکت تکاملی دیالکتیکی جامعه، شرایط عینی برای عبور از این زنده‌گی ساده و یک‌نواخت، و در عین حال برابر، آماده ساخت تا انسان‌ها از طریق دیگری، شروع به تولید نیازهای غذایی خود نمایند.

انسان‌های نخستین، برای ساختن نخستین ابزار سنگی [چاقوی سنگی] سنگی را در یک دست گرفتند و با سنگ دیگر بر روی آن کوبیدند و این کار را آنقدر ادامه دادند تا تبدیل به یک چاقو سنگی گردید. این عمل اکنون به‌عنوان یک نقطه عطف در تاریخ زنده‌گی اجتماعی انسان‌ها به رسمیت شناخته می‌شود. نقطه عطفی که در آن میمون‌های انسان‌نما به انسان‌های اولیه ارتقاء جای‌گاه پیدا کردند. زیرا انسان با این کار وارد یک مرحله از تکامل اجتماعی گردید، که علاوه بر این که او ابزار می‌ساخت و شیوه‌ی ساخت ابزار خود را روز به روز تکامل می‌داد، خودش را نیز تغییر داد و در مسیری قرار گرفت که تاکنون ادامه داشته و دارد. به‌طوری که به عقیده‌ی باستان‌شناسان بین ساخت چاقوی سنگی اولیه [موزه تفلیس گرجستان تعداد زیادی از این چاقوها به نمایش گذاشته است.] و نرم‌افزارهای قدرت‌مندی مانند تلگرام، آندروید و ویندوز، یک رابطه‌ی دیالکتیکی برقرار است. نتیجه‌ی چنین رابطه‌ی تولد رابطه‌ی اقتصادی است. رابطه‌ی که در آن انسان‌ها ناگزیر به تولید به منظور تامین نیازهای مادی و روانی خود می‌گردند. رابطه‌ی اقتصادی که انسان‌ها در آن قرار می‌گیرند، دارای دو ویژه‌گی است؛ یکی رابطه‌ی انسان‌ها با طبیعت که منشاء تولید تمام نیازهای اوست و دیگری رابطه‌ی که هر انسانی با انسان دیگر در جریان تولید مواد غذایی از طبیعت، برقرار می‌کنند، است. می‌دانیم که انسان ذاتاً اجتماعی است او به تنهایی قادر به ادامه‌ی حیات نیست. احتیاج به غذا به منظور

زنده ماندن و ادامه‌ی حیات، انسان‌ها را ناگزیر ساخت که به ساختن وسایل و ابزارآلات لازم به‌پردازد و روز به روز وسایل کار خود را تغییر و تکامل دهد تا محصولات بیش‌تری تولید نماید. بنابراین ساختن وسایل تولید و به کار بردن روش‌های فنی تولید و مهارت‌های استفاده از این وسایل، هم‌راه با نیروی کار فعال در تولید، مجموعاً "نیروهای تولیدی یا **نیروهای مولده** می‌نامند. در جریان استفاده از این نیروهای مولده فعال در تولید، بین انسان‌ها روابطی برقرار می‌شود که در **تولید و توزیع و مصرف** این محصولات تولیدی دخیل هستند که بدون کمک از هم‌دیگر، امر تولید غیرممکن می‌شود. بنابراین روابط انسان‌ها در تولید از روابط مختلف و متفاوتی تشکیل می‌شود که در پروسه‌ی تولید به وجود می‌آیند. و رکن اساسی آن را **مالکیت بر وسایل تولید** مانند زمین، آب، و ابزار کار است.

این روند تکامل دیالکتیکی جامعه ادامه پیدا کرد، تا در حدود ۱۰ هزار سال پیش، زمانی که انسان‌ها برخی جانوران را اهلی و کشاورزی را آغاز کردند. در این زمان در نقاط مختلف کره زمین مانند؛ آسیا، اروپا، آفریقا، آمریکای لاتین؛ شیوه‌ی تولید آسیایی، رومی، آلمانی و اسلاو که به‌عنوان شیوه‌های تولید مستقل، اما نه مختص به یک منطقه خاص، به‌عنوان مرحله‌های انتقالی بین شیوه‌ی تولید جامعه‌ی اولیه و جامعه‌ی طبقاتی [برده‌داری، فئودالی یا رعیتی] ظهور کردند.

اما باید بدانیم که «بازنگری گذشته‌ها هم‌راه با تلقی درست از اوضاع حاضر، کلید درک گذشته را در اختیار ما می‌گذارد: اما این مستلزم کار پر مشقتی است که امیدواریم روزی توفیق انجام آن نصیب ما شود. تلقی درست در واقع به ما امکان می‌دهد که [قانون] حرکت تاریخی را کشف کنیم و دریابیم که شکل تولیدی کنونی جامعه در کجاها کمیتش می‌لنگد و چه‌گونه جای خالی خود را به شکل بعدی خواهد داد. ریشه‌های تاریخی اقتصاد بورژوازی و **تاریخی بودن** این مرحله از تولید اجتماعی که بنای آن بر مقدماتی قرار دارد که اکنون از بین رفته‌اند،

نشان می‌دهد که شرایط کنونی تولید اجتماعی نیز حامل بذر نابودی و **الغای تاریخی خویش‌اند** و جای خود را در **شرایط تاریخی** لازم به جامعه‌ی نوینی خواهند داد.» (کارل مارکس: گروندریسه جلد یکم: ص ۴۵۵-۴۵۶)

بنابراین برای شناخت حال، به سراغ جامعه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری می‌رویم؛ «جامعه‌ی بورژوایی توسعه‌یافته‌ترین و پیچیده‌ترین سازمان تاریخی تولید است. مقوله‌هایی که بیان‌گر نوع مناسبات و جامعیت ساخت این جامعه‌اند، امکان درک ساخت و مناسبات تولیدی همه‌ی صورت‌بندی‌های اجتماعی گذشته را که جامعه‌ی بورژوایی براساس مواد و مصالح بازمانده از آن‌ها بنا شده است نیز به ما می‌دهند و ثابت می‌کنند که برخی از بقایای آن صورت‌بندی‌های اجتماعی که دوران تاریخی‌شان هنوز سپری نشده است، در درون جامعه‌ی بورژوایی به حیات خود ادامه می‌دهند در حالی که برخی از توانایی‌های بالقوه توانسته‌اند معنای روشن خود را در درون جامعه‌ی بورژوایی پیدا کنند. تشریح بدن انسان کلیدی برای تشریح بدن میمون است. خصوصیات بالقوه‌ی تحول عالی‌تر در میان انواع حیوانات پست‌تر را تنها پس از شناخت تاریخی تحول عالی‌تر می‌توان فهمید. اقتصاد بورژوایی هم با این حساب کلید اقتصاد باستان و غیره است. اما نه به روش آن اقتصاددانانی که تفاوت‌های تاریخی را نادیده می‌گیرند و در همه‌ی شکل‌های جامعه به دنبال مناسبات بورژوایی می‌گردند. کسی که با اجاره‌ی زمین آشنا باشد معنای خراج و عشریه را البته می‌فهمد. اما نباید آن‌ها را یکی بداند. وانگهی از آن‌جا که جامعه‌ی بورژوایی خود تنها یک شکل تضادآمیز تکامل اجتماعی است، مناسبات ناشی از شکل‌های پیشین را غالباً می‌توان درون آن یافت. گیرم فقط به شکل پژمرده یا حتا در لباس مبدل، مانند مالکیت جماعتی [کمونته]. خلاصه مقوله‌های اقتصاد بورژوایی برای همه‌ی شکل‌های دیگر اجتماعی هم معتبر هستند اما به قید احتیاط. مقولات اقتصادی بورژوایی ممکن است شکل‌های پژمرده و مبدلی از مقولات پیشین را

هنوز در خود داشته باشند اما با آن‌ها تفاوت اساسی دارند. تکامل تاریخی به این معناست که آخرین شکل جامعه صورت نهایی جوامع گذشته است که همه مراحل مقدماتی آن بوده‌اند.» (پیشین: ۳۲)

اکنون با رهنمود مارکس می‌خواهیم به‌بینیم که شیوه‌ی تولید آسیایی چه ویژه‌گی‌هایی داشته است؟ می‌خواهیم از جوامع گذشته شناخت پیدا به‌کنیم. راه درست آن است که ابتدا شناخت درست و معقولانه‌ی را از نظام سرمایه‌داری که امروزه سراسر کره‌ی زمین را درنوردیده و در دور افتاده‌ترین آبادی که از بقایای کمون‌های اولیه بوده است، نفوذ کرده است، داشته باشیم. امروزه هر چوپانی سوار بر الاغ و نصب یک سلول فتوالکتریک بر روی الاغش، شارژ گوشی هوش‌مند خود را تامین می‌کند و با سراسر جهان می‌تواند ارتباط زنده و فوری برقرار کند. شناخت این جامعه به قول مارکس کلید شناخت جوامع گذشته را در اختیار ما قرار می‌دهد. ابتدا به طور مختصر جامعه‌ی سرمایه‌داری را بشناسیم:

در جامعه‌ی سرمایه‌داری «نیروی کار به دارنده‌ی آن تعلق پیدا می‌کند و وی آماده است تا آن را در گردش مبادله کند. این‌جا آدم با آدم روبه‌روست، و رابطه‌ی آن‌ها با هم مثل رابطه‌ی هر مبادله‌گری **از لحاظ صوری** آزاد و برابر است. اما به زودی روشن می‌شود که این آزادی و برابری قانونی **نمایش و فریبی** بیش نیست. و این حقیقت هنگامی به صورت بارز خود نمایان می‌شود که از دایره‌ی محدود اقتصاد **خارج شویم**. کارگر آزاد فقط بخش معینی از نیروی کاری‌اش را می‌فروشد و ظرفیت کاری‌اش در کل بیش‌تر از این مقادیر جزئی است. او مایه‌ی کاری‌اش را به سرمایه‌دار معینی می‌فروشد و خود او هم در این معامله به ظاهر **فرد مستقلی** است. اما روشن است که رابطه‌ی حقیقی وی با سرمایه به عنوان سرمایه یعنی با طبقه‌ی سرمایه‌دار، رابطه‌ای نیست که به صورت ظاهر به آن بر می‌خوریم. با این همه، تا آن‌جا که به شخص وی مربوط می‌شود، [با

الغای نظام برده‌داری و رعیتی] میدان گسترده‌یی برای انتخاب و اعمال اراده‌ی فردی، و خلاصه برای نوعی آزادی ظاهری در برابر کارگر گشوده می‌شود. در نظام برده‌داری، دارنده‌ی نیروی کار متعلق به فرد مالک، متعلق به شخص **خاصیست** و ماشین کاری او به حساب می‌آید، یعنی که مجموعه‌ی نیروی حیاتی و قدرت کاری‌اش به مالک او تعلق دارد. به همین دلیل برده^۱ از نیروی

^۱ - در نظام برده‌داری، پولی که صرف خرید برده می‌شود درست مانند پولی است که در نظام سرمایه‌داری برای ایجاد «سرمایه ثابت» به مصرف می‌رسد و استهلاک آن نیز به همان ترتیبی است که در تولید کاپیتالیستی در مورد استهلاک «سرمایه ثابت» دیده می‌شود، یعنی سرمایه پولی اولیه که از طرف صاحب برده برای خرید برده پرداخت شده، به تدریج و در طول دوره‌ی زنده‌گی فعال برده مستهلک می‌گردد. چنان که می‌دانیم در نظام سرمایه‌داری، سرمایه پولی اولیه شخص سرمایه‌دار به دو قسمت تقسیم می‌شود، یکی به مصرف خرید نیروی کار می‌رسد که به صورت دستمزد به کارگران پرداخت می‌شود که «سرمایه متغیر» نامیده می‌شود. قسمت دیگر سرمایه پولی اولیه که از نظر مقدار بیش‌ترین است، صرف خرید ساختمان، ماشین‌آلات، موادخام اولیه، به مصرف می‌رسد که این قسمت «سرمایه ثابت» نام دارد. یک جزء از این «سرمایه ثابت»، یعنی موادخام اولیه‌یی که در تولید کالا به کار می‌رود، تمامی ارزش خود را یک‌باره و یک‌جا به کالای تولید شده منتقل می‌سازد. اما جزء دیگر از «سرمایه ثابت» که به ساختمان و ماشین‌آلات تعلق گرفته است، به تدریج ارزش خود را به کالاهای تولیدی انتقال می‌دهد. یعنی از روز شروع بهره‌برداری و تولید کالا، تا به هنگامی فرسوده‌گی کامل، در هر دور از تولید، یک جزء از ارزش ساختمان و ماشین‌آلات، به کالاهای تولیدی منتقل می‌گردد. این انتقال تدریجی ارزش «سرمایه ثابت» به کالا در طول زمان [مثلاً ۱۰ سال]، در اصطلاح اقتصاد سیاسی «استهلاک» نامیده می‌شود. هم‌واره شخص سرمایه‌دار یک قسمت از سود حاصل از استثمار کارگران [ارزش اضافی] بابت بهره‌های بانکی [یعنی بهره پول خودش و بهره‌ی پولی که از بانک دریافت کرده است]. و استهلاک اصل سرمایه‌ی پولی خود در نظر می‌گیرد. و این همان ترتیبی است که صاحب برده در مورد پولی که به مصرف خرید برده رسانده است معمول می‌دارد. پولی که در نظام برده‌داری صرف خرید نیروی کار یعنی برده می‌گردد، به هیچ‌وجه معادل و نظیر

کاری خویش تلقی یک نفس آزاد را ندارد. در نظام رعیتی (سرواژ) هم همین طور است و رعیت جزیی از مالکیت ارضی، از لوازم زمین است، درست مانند گاو نری برای شخم یا خرمن کوبی. در نظام برده‌داری، دارنده‌ی نیروی کار، فقط ماشین زنده‌ای برای کار کردن است که ارزشی دارد؛ یا ارزشی هست اما متعلق به غیر. ولی (در نظام سرمایه‌داری) کلیت ظرفیت کاری کارگر آزاد از نظر خود وی به منزله‌ی دارایی او و از عناصری است که وی قوه‌ی فاعلی خود را بر آن اعمال می‌کند و با صرف آن زندگی می‌کند.» (پیشین: ۴۵۹-۴۶۰)

بنابراین کارگر هر آن‌چه که قبلاً در مالکیت داشت از او خلع ید می‌گردد و به اصطلاح سرمایه‌دارها «آزاد» می‌گردد و همانند کارگران میدان کار، با بقیچه‌ی در دست که لباس کار و لقمه نانی در آن است، چشم‌انتظار کسی [مالک پول] است که نیروی کار او را به‌عنوان یک کالا به‌خرد و او را به کار گیرد، تا بدین وسیله او [سرمایه‌دار] این کالای نیروی کار را که ارزشی بیش‌تر از آن‌چه به عنوان دستمزد به او می‌دهند، دارد را تصاحب کند، تا مالک ارزش اضافی حاصل از کار اضافی که بهای آن پرداخت نمی‌شود، گردد. یعنی کار روزانه که حاصل و

پولی که در نظام سرمایه‌داری به مصرف خرید نیروی کار می‌رسد، یعنی معادل «سرمایه متغیر» نیست، بل که نظیر «سرمایه ثابت» است و به همان ترتیب مستهلک می‌شود. به عبارت دیگر، سرمایه پولی اولیه‌ی که صرف خرید برده می‌شود، درست مانند سرمایه پولی اولیه‌ی است که صرف خرید ساختمان و ماشین‌آلات می‌گردد. و استهلاک آن هم به همان ترتیب انجام می‌گیرد. یعنی در طول دوره‌ی فعال زنده‌گی برده به تدریج مستهلک می‌گردد. مثلاً در نظام برده‌داری آنتی، منفعی که مالک برده از برده‌ی خود به طور مستقیم (استثمار او در کار تولیدی) و چه به طور غیرمستقیم (اجاره دادن برده به دیگران) به دست می‌آورد، صرفاً بهره و استهلاک پولی تلقی می‌کند که به مصرف خرید آن برده رسانیده است. یعنی درست به همان ترتیبی که سرمایه‌دار امروزی در مورد سرمایه‌ی ثابت خود عمل می‌کند.

حامل دو نوع کار است. **کار لازم** که ارزش تولید می کند معادل **دستمزد** است و **کار اضافی** که ارزش اضافی تولید می کند و معادل **هیچی** نیست و رایگان است و به سرمایه دار تعلق دارد.

در روند تکامل دیالکتیکی جوامع بشری، دارنده گان و مالکان ابزار و وسایل تولید [در ابتدا زمین و آب] به تدریج به قدرت و ثروت، دست یافتند. ثروت، زمینه ساز عینی قدرت است. بنابراین نخستین چیزی که به تصرف غاصبان در می آید نه محصولات و فرآورده های **کار**، بل که **وسایل تولید [زمین و آب]** است. در چنین شرایطی و در چنین جوامعی که وسایل تولید در مالکیت یا کنترل خصوصی عده یی باشد؛ امرارمعاش بقیه ی افراد جامعه به استفاده از این وسایل تولید، وابسته گی پیدا می کند. در نتیجه در جامعه ی طبقاتی به وجود آمده، دو گروه اصلی یکی دارنده گان وسایل تولید و دیگری که اکثریت افراد جامعه هستند، نه داران وسایل تولید ظهور پیدا می کنند. اکنون هر دو گروه امرارمعاش شان به وسایل تولید وابسته گی پیدا کرده است. مالکان وسایل تولید به شرطی اجازه استفاده از وسایل تولید خود را می دهند که امرارمعاش آنها، تضمین و چیزی اضافه بر آن هم گیرش شان بیاید. در نتیجه نه داران وسایل تولید با دارنده گان وسایل تولید به توافقی نانوشته و استثمارگرانه می رسند. در چنین شرایطی نه داران وسایل تولید کار روزانه^۲ خود را در بهترین حالت به دو قسمت مساوی تبدیل

۲ - دیالکتیک **کار لازم** روزانه و اوقات فراغت: انسان ها از ابتدا تاکنون، یعنی از زمانی که به صورت «گله» زنده گی می کرد تا زمان معاصر که اکثریت انسان ها، اجبار به زیستن، آنها را مجبور به انجام **کار مزدی** می کند، نیروی های تولیدی جامعه [نیروهای مولده] مرحله به مرحله رشد کرده و این رشد و تکامل تا به آن جا می رسد که انسان ها نسبت به دوران «گله یی» اوقات فراغت بیشتری دارند. نسبت بین ساعات کار لازم روزانه و ساعات فراغت روزانه، در طول

می‌کنند، به طوری که نصف مدت کار روزانه در جهت امرارمعاش خود و نصف دیگر را در جهت امرارمعاش سرمایه‌دار و انباشت ثروت او، با وسایل تولید او، کار می‌کنند. نتیجه این که در جوامع طبقاتی، هم‌واره اکثریت جامعه از طریق کار بدون درآمد (کاراضافی) زنده‌گی و ثروت عده‌ی قلیلی از افراد جامعه را تامین می‌نمایند. بنابراین در کلیه‌ی فرماسیون‌های اجتماعی که در آن دو طبقه‌ی اصلی جامعه مشخص می‌گردد، وضعیت فوق با تفاوت‌هایی در هنگام تولید مواد غذایی، در کلیه‌ی جوامع بشری حاکمیت داشته است. در نتیجه شیوه‌ی تولید یعنی شیوه‌ی زنده‌گی کردن مردم به منظور امرارمعاش در زمان‌های مختلف گذشته و حال: چه تولید می‌کردند؟ چه گونه تولید می‌کردند؟ چه گونه توزیع می‌کردند؟ چه گونه

تاریخ، مقیاس و ملاک تکامل نیروهای تولیدی و نیز درجه‌ی تکامل انسان اجتماعی را مشخص می‌سازد. تمام تاریخ بشر، در کوشش او برای کاستن از ساعات کار لازم روزانه و افزودن بر اوقات فراغت روزانه خلاصه می‌شود. [سرمایه‌داری کار اضافی را بیش‌تر می‌کند]. هرچه در روند تاریخ جلوتر می‌آییم، این کسر یعنی نسبت ساعات کار لازم روزانه به اوقات فراغت روزانه، کوچک و کوچک‌تر شده است و در آینده در صورت نبود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری به صفر نزدیک‌تر می‌شود، اما صفر نه‌خواهد شد. زیرا کار لازم، لازمه‌ی زنده‌گی انسان است و او را می‌سازد. کار لازم انسان‌ساز است، اما کار اضافی سرمایه‌ساز است. در صورت عدم وجود شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، انسان با اختصاص دادن چند ساعت از کار لازم روزانه، [به قول دکتر فرهنگ هلاکویی فقط ۴ ساعت] به تولید، می‌تواند تمام احتیاجات خود را برآورده سازد و بقیه زمان را برای رشد و تکامل استعدادهای نشکفته‌ی خود سپری نماید. اما پیشنهاد برتراند راسل فیلسوف انگلیسی [در چارچوب سرمایه] در کتابی با عنوان در ستایش تبلی (*in praise of idleness*) که دارد؛ توضیح می‌دهد اگر چهار ساعت کار [لازم] روزانه برای هر نفر فراهم باشد اوقات فراغت برای سرگرمی و تفریح و کار خلاقه فراهم می‌شود و صنعت سرگرمی برای پر کردن چهار ساعت خالی دیگر برای دسته‌ی دیگری از انسان‌ها، کار تولید می‌کند.

مصرف می‌کردند؟ و چه‌گونه استثمار (کاراضافی) می‌شدند؟ و غیره را شامل می‌شود. کارل مارکس در جلد سوم سرمایه می‌نویسد:

«شکل اقتصادی ویژه‌ای که بدان وسیله کاراضافی که برای آن پرداختی نمی‌شود از تولیدکننده‌گان مستقیم بیرون کشیده می‌شود، تعیین‌کننده‌ی رابطه بین فرمان‌روایان و فرمان‌بران می‌باشد، چون این رابطه به‌طور بلافصل از خود تولید ناشی می‌شود و به مثابه یک عنصر تعیین‌کننده بر آن اثر می‌گذارد. همیشه این رابطه‌ی مستقیم بین صاحبان شرایط تولید با تولیدکننده‌گان مستقیم است که رازدرونی و بنیادی سرپوشیده‌ی تمامی ساخت اجتماعی را عریان ساخته است. طبیعتاً^۳ شکل رابطه بین فرمان‌روا و فرمان‌بر هم‌واره با مرحله معینی در تکامل روش‌های کار، نیروی اجتماعی تولیدی آن منطبق بوده است. این امر مانع آن نخواهد شد که یک زیربنای اقتصادی یک‌سان به صورت‌ها و درجه‌بندی‌های بی‌نهایت متفاوتی خود را نشان دهد، اگر چه شرایط اصلی آن در همه یک‌سان است.» (کارل مارکس: کاپیتال جلد سوم: ۸۰۱)

در نوشته مارکس مسئله اساسی برای شناخت ماهیت درونی نظام‌های اجتماعی یا شیوه‌ی تولید، عبارت است از وجود نیروی کار. زیرا در مصرف نیروی کار به وسیله‌ی مالکان وسایل تولید است که کاراضافی که عامل اصلی و ریشه‌ی استثمار انسان از انسان است، مشخص می‌گردد. وقتی که رابطه‌ی نیروی کار با مالکان وسایل تولید مشخص شد، مقوله‌هایی مانند توزیع، مبادله و مصرف نیز به تبعیت از آن روشن و مشخص می‌گردد.^۳ بنابراین در تمام فرماسیون‌های اجتماعی طبقاتی،

۳ - «برده، سرف یا بنده، و کارگر مزدبگیر همه‌گی مقداری غذا دریافت می‌کنند که به آنان امکان می‌دهد به عنوان برده، بنده و کارگر مزدبگیر ادامه‌ی حیات دهند. [از طرف دیگر] فاتحی نیز که با خراج به زنده‌گی خود ادامه می‌دهد، یا کارمندی که با مالیات‌ها، یا مالکی که با

استثمار انسان به دست انسان وجود داشته و دارد. مثلا" در فنودالیسم؛ فنودال و رعیت یا سرف داریم. فنودال مالک وسایل تولید (زمین و آب) است و رعیت یا سرف به شرطی از زمین [نسق] اجاره‌ای فنودال استفاده می‌کند که علاوه بر پرداخت سالانه اجاره مثلا" به نسبت دو به یک (دو رعیت، یک فنودال)، و مالیات جنسی، **بیگاری** (کاراضافی) هم انجام دهد. بنابراین بیگاری استثمار انسان فنودال از انسان رعیت است.

همان‌طور که نوشتیم، در سرمایه‌داری هم کار روزانه به دو بخش تقسیم می‌شود: **کار لازم** که برابر معاش به‌خور و نه‌میر کارگران، یا همان دستمزد است، به شرطی انجام می‌گیرد که سرمایه‌دار اجازه استفاده از وسایل تولید را بدهد. بخش دیگر **کاراضافی** است که کارگران بدون دریافت هرگونه عوضی به صورت رایگان برای سرمایه‌دار انجام می‌دهند. انجام کاراضافی استثمار انسان کارگر به دست انسان سرمایه‌دار است. در تمام جوامع طبقاتی یا در هر تولید اجتماعی مثلا" در جماعات یا کمونته‌های آسیایی و یا مانند پرو قسمتی از کار تولیدکننده‌گان، کار لازم است که محصول آن مستقیما" به مصرف تولیدکننده‌گان و خانواده‌های‌شان می‌رسد و قسمت دیگر، کار اضافی است یعنی کاری که محصول آن برای مصارف عمومی اجتماع از طرف مظهر جامعه [رئیس قبیله] ضبط می‌شود. بنابراین اگر حواشی توزیع محصولات یا فرآورده‌های تولیدکننده‌گان اصلی جامعه را نادیده بگیریم، در تمام فرماسیون‌های اجتماعی مشاهده می‌کنیم که قسمتی از محصولات تولیدی توسط خود تولیدکننده به مصرف می‌رسد (کار

اجاره‌ی زمین، یا راهبی که با صدقات، یا کشیشی که با عشریه‌اش گذران زنده‌گی می‌کنند، همه سهمی از تولید اجتماعی را دریافت می‌کنند. اما این سهم براساس قوانینی غیر از قوانین حاکم بر سهم برده [بنده و کارگر مزدبگیر] تعیین می‌گردد. (مارکس: گروندریسه جلد یکم: ۱۱)

لازم) و قسمت دیگر (کار اضافی) بلاعوض به تملک دیگران در می‌آید. خصوصیت شیوه تولید آسیایی که پایین‌تر آن را مورد بررسی خواهیم داد، مخلوطی از **برده‌گی و نوکری** [بنده‌گی] است، بدون برتری یکی بر دیگری زیرا در مرحله‌ی انتقالی به جامعه‌ی طبقاتی هستند. خصوصیت شیوه تولید برده‌داری، **برده‌گی** است، خصوصیت شیوه تولید فئودالی، **نوکری** یا بنده‌گی است، [فئودال علی‌اکبرخان سنجابی در خاطرات خود می‌گوید «به نوکرهایم دستور دادم که فلان رعیت را به چوب گیرند»] و خصوصیت شیوه تولید سرمایه‌داری، **مزدبگیری** یا **مزدوری** است. در مجموع ما در تمام فرم‌های اجتماعی، اقتصادی سه طریق استثمار [برده‌گی، بنده‌گی، مزدبگیری] انسان از انسان را داریم. در شیوه‌ی تولید برده‌داری استثمار **عریان** می‌شود، و در شیوه‌ی تولید فئودالی استثمار **نیمه‌عریان** می‌گردد. اما در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است که استثمار از **دیده‌ی طبقه‌ی کارگر پنهان** می‌شود. [که خود باید آن را آشکار نمایند تا سیه‌روی شود هر آن کس که در او ...]. در این جا باید بگوییم که شیوه‌ی تولید آسیایی که مرحله‌ی انتقالی بین جوامع اولیه و جامعه‌های طبقاتی بوده است، توانسته است در برخی از کشورهای آسیایی تا اواخر قرن نوزده میلادی هم پایدار بماند. این اشکال استثمار، تنها و تنها در یک نظام اجتماعی انسان محور، که بدیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، از بین می‌روند.

مخالفین شیوهی تولید آسیایی

استالین جنایت کار در ۱۹۳۱، در مخالفت با شیوهی تولید آسیایی، نه تنها کمینترن [انترناسیونال سوم] را مجبور کرد برخلاف تحلیل خود در سال ۱۹۲۸، شیوهی تولید آسیایی را انکار، و وجود شیوهی تولید فئودالی به جای آن، را قبول نماید، بل که خود هم در کتابی تحت عنوان «درباره‌ی ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی» به انکار وجود شیوهی تولید آسیایی مبادرت ورزید. زیرا که می‌خواست قدرت استبدادی، ناسیونالیسم روس و مبارزه «ضد امپریالیستی» کذایی‌اش را در قالب «سوسیالیسم در یک کشور» توجیه نماید. استالین ذهن‌گرا ماتریالیسم تاریخی خطی خود را جای‌گزین ماتریالیسم تاریخی دیالکتیکی کرد. اما می‌دانیم شیوه‌های تولید را نباید به صورت خطی در نظر گرفت، بل که در کنار هم و در مناطق گوناگون کره زمین با فواصل زمانی متفاوت و با سیر و حرکت متفاوت در تکامل مادی تاریخ بوده‌اند. چون طبق قانون دیالکتیک ماتریالیستی همه‌ی پدیده‌ها هم‌واره در حال حرکت و تغییر هستند. از منظر دیالکتیک هیچ چیزی دوبار عیناً تکرار نخواهد شد. یعنی حرکت دیالکتیکی جامعه هیچ چیزی خطی‌یی را نمی‌پذیرد. برداشت خطی از ماتریالیسم تاریخی و مخالفت با شیوهی تولید آسیایی، کار استالین و دارودسته‌اش مانند حزب توده و احزاب برادرش در سراسر جهان بود، که این اباطیل استالینی را ژاژخایانه نشخوار، و تبلیغ و ترویج می‌کردند. کارل آگوست ویتفوگل (۱۸۹۶-۱۹۸۸) می‌نویسد:

«در ۱۹۲۵ به دنبال مقاله‌ای که **ریازانوف** به نام «مارکس درباره چین و هند» می‌نویسد و در آن نظریه‌های مارکس را در زمینه جامعه‌ی آسیایی و شیوهی تولید آسیایی طرح می‌کند، در میان محافل علاقه‌مند اتحاد شوروی در این باره بحث‌هایی

شروع می‌شود، به گونه‌ی که در ۱۹۲۸، حتا رهنمودهای بین‌الملل کمونیست [کمیترن] که به وسیله‌ی **بوخارین** تنظیم شده بود از شیوه‌ی تولید آسیایی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات سخن به میان می‌آید. **وارگا**^۴ دنباله بحث را ادامه می‌دهد و برای رسیده‌گی به موضوع تقاضای یک بررسی سازمان‌یافته‌ی را درباره‌ی این مسئله می‌نماید. سرانجام در فوریه ۱۹۳۱ در لنین‌گراد برای تحقیق و بحث و تبادل نظر دسته‌جمعی، کنفرانسی با شرکت مورخین و آکادمیسین‌های اتحاد شوروی تشکیل می‌گردد. کنفرانس به نتایج زیر می‌رسد:

۱. وجود یک بوروکراسی کارگزارانه *functional bureaucracy* به جای طبقه‌ی حاکم غیرقابل قبول تلقی می‌شود.

۲. تعبیر آسیایی بوروکراتیک اشرافیت چین مردود شناخته می‌شود.

۳. پذیرفته می‌شود که نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی به فعالیت انترناسیونالیستی در مستعمرات و نیمه‌مستعمرات زیان رسانده است.» (کارل آوگوست ویتفولگل: استبداد شرقی: ۴۰۱)

بنابراین در گزینه‌ی سوم کاملاً "مشخص است که استالین نگران به خطر افتادن ادامه سیاست ضدامپریالیستی خود در چین است که هرچند تا این تاریخ، منجر به کشتار کمونیست‌ها توسط طبقه‌ی بورژوازی چیانکاچیک شد. اما استالین حزب کمونیست چین را مجبور کرد که به زیر چتر بورژوازی برود، که چنین هم شد و آن همه کمونیست انقلابی قربانی شدند.

طرفداران استالین [مائویست‌ها و توده‌یی‌ها به قول خودشان دیالکتیکی می‌اندیشند!؟] هنوز هم با توجه به اسناد و مدارک فراوان، بر خطی بودن ماتریالیسم تاریخی بدون توجه به دیالکتیک حرکت جامعه، اصرار می‌ورزند. و برای این که

۴ - یوجین وارگا تا زمانی که استالین زنده بود حق هیچ‌گونه اظهار نظری در مورد شیوه‌ی تولید آسیایی نداشت. اما بعد از مرگ استالین خروشچف به او به اجازه داد که بنویسد.

چهره سیاه استالین را ماست‌مالی و سفید نمایند، می‌گویند استالین هم مانند لنین موافق شیوه‌ی تولید آسیایی بوده است!!! این نوع گزافه‌گویی‌ها نشان از فرهنگ رفرمیستی حاکم بر این دو جریان دارد.

نظر ایجابی در مورد شیوهی تولید آسیایی

به دیدگاه دو تن از اشخاصی که در این زمینه از منظری ایجابی، مطالبی نگاشته‌اند، نظری می‌افکنیم:

اکرم عثمان پژوهش‌گر افغان می‌نویسد: «مارکس در دست‌نویس‌های بین سال‌های ۱۸۵۵ و ۱۸۵۹، هفت شکل مختلف تصرف زمین و حکومت یعنی رابطه‌ی تولیدی در جوامع ماقبل سوسیالیستی را تشریح می‌کند که عبارت‌اند: شیوه‌ی تولیدی اولیه، شیوه‌ی تولید آسیایی، شیوه‌ی تولید باستانی^۵، شیوه‌ی تولید برده‌داری، شیوه‌ی تولید ژرمنی، شیوه‌ی تولید فئودالی و شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. در این زمان به نظر او چهار مسیر مختلف برای تحول تاریخ از نظام اشتراکی ابتدایی وجود دارد که هر کدام نماینده‌ی صورت یا شکلی از تقسیم کار اجتماعی است. این چهار صورت عبارت‌اند از:

۱. نظام آسیایی.

۲. نظام رومی

۳. نظام آلمانی.

۴. نظام اسلاوی. (کارل مارکس: فرم‌اسیون‌های ماقبل سرمایه‌داری: مترجم: م. ن. ۱۳۵۸: ۸۸)

تمایز اساسی و پر اهمیت میان این نظام‌های اجتماعی در آن است که یکی از آن‌ها [شیوه‌ی تولید آسیایی] در برابر تغییر، تحول و تکامل تاریخی مقاومت

۵ - در این جا اکرم عثمان اشتباه می‌کند. شیوه‌ی تولید باستانی همان شیوه‌ی تولید برده‌داری یا شیوه‌ی تولید کلاسیک [نظام کلاسیک] است، که در آن کار در سراسر جهان به دست برده‌گان انجام می‌گیرد و برده‌داران در تن آسیایی به فلسفه‌بافی یا جنگ و یا کارهای دیگر به غیر از تولید می‌پردازند.

می‌کند حال آن‌که نظام‌های دیگر موافق و مساعدت‌طور و تکامل‌اند. (اریک هابسام: مجله‌ی جهان نو: تهران ۱۳۴۸: ۸۶ - ۹۷)

در واقع مارکس و انگلس در توالی تحول جوامع انسانی، جای‌گاه شیوه‌ی تولید آسیایی را به‌عنوان یک فرماسیون مشخص تاریخی معین کرده‌اند. در حقیقت نظام اشتراکی اولیه، آسیایی، برده‌داری، فئودالی و سرمایه‌داری، دینامیسم تحرک و اسباب توسعه و تکامل آن‌ها، درگیری و جدال مداومی است که از عناصر ساختاری‌شان بر می‌خیزد و هر فرماسیون را از پله‌ای به پله‌ی دیگر بالا می‌کشد؛ اما هر یک از این فرماسیون‌ها هرگز پروسه‌ی یک‌دست و خالص نیستند چه در دیالکتیک طبیعت، ما پروسه‌ی یک‌دست سراغ نداریم.

پس همان‌گونه که آوردیم نخستین پله‌ی تئوری تکامل شیوه‌ی تولید انسان‌ها شیوه‌ی تولید اشتراکی اولیه است که از مختصات کمون‌هایش «مالکیت جمعی طبیعت‌زاد» بر زمین و مشارکت همه‌گانی در تولید و مصرف می‌باشد. [یعنی نخستین شکل مالکیت، مالکیت قبیله‌ای است. تقسیم کار در مرحله‌ی ابتدایی و به‌طوری که در خانواده‌ها شکل گرفته است] در این مرحله توسعه‌ی نیروهای تولیدی و تجدید حیات افراد کاملاً "به گروهی بسته‌گی داشت که به آن تعلق داشتند و در خود گروه نیز مقام هرکس قبل از هر چیز به روابط خونی مابین اعضای گروه مربوط بود. (موریس گودلیه: شیوه‌ی تولید آسیایی: ۱۳۵۸) در این مرحله انسان قبیله مالکیت بر زمین را مالکیت طبیعی و پیش‌پنداشته می‌پندارد که به هیچ وجه نتیجه و مطابقت و ماحصل کارش نبوده و از قبل موجود و مفروض بوده است. در چنین وضعی کار آزاد با شرایط عینی تحققش مطابقت و پیوند دارد و انسان وابسته به کمون قبیله مالک ملک است که از قدیم در یگانه‌گی عضوی با زمینه کار، محیط زاد و ولد و ادامه‌ی اندام‌هایش مرتبط بوده است. به بیان دیگر در این دوره

مناسبت انسان با زمین، مناسبتی بدوی بود، که بر بنیادش تمام افراد قبیله، خود را جمعا" مالک اجتماعی زمین تصور می کردند و خود را تولید و تجدید تولید می نمودند و به قول مارکس در صورت پیوند کار آزاد با شرایط عینی تحققش، کارگر موجودیت عینی دارد که مستقل از کارش می باشد. (کارل مارکس: فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری: ۱۳۵۸: ۴۲) به این حساب اگر زمین از آن اجتماع باشد همگنانش در واقع شرکایش می باشند، اما اگر زمین متعلق به خانواده های منفرد و جدا جدا باشد دیگران با او هم زیستی می کنند؛ و فرد در هر دو حال، نه به عنوان کارگر، بل که به مثابه ی مالک و عضوی از اعضای اجتماع است که شاغل کاری نیز می باشد. بنابراین نخستین شرط یا نخستین ضرورت این ابتدایی ترین شکل مالکیت زمین، ظهور یک اجتماع انسانی است که از تحول خود به خودی بیرون می آید. (کارل مارکس: فرماسیونهای ماقبل سرمایه داری: ۱۳۵۸: ۴۴)

در نتیجه اجتماع قبیله یی (پیکره ی عمومی طبیعی) به منزله ی نخستین شرط مالکیت اشتراکی و موقتی زمین جلوه می کند، نه به عنوان نتیجه ی آن، چه تا هنوز چندان که باید در خاک ریشه نکرده و ناگزیر است برای امرار معاش و تغذیه ی خود و دام هایش همواره در آمد و شد و از جایی به جایی به کوچد. از این سبب شبانی و کوچ نشینی نخستین شرط و شکل ناگزیر تأمین زنده گی و بقای قبایل نخستین است، اما همانطور که اشاره رفت، این شکل مناسبات معیشتی دیر نمی پاید و روند سکنی گزینی یا آبادی نشینی تحت شرایط مختلف اقلیمی، جغرافیایی، معاشی و مشترکاتی از گونه ی هم زبانی، هم خونی و هم رسمی شکل می گیرد.

پس نخستین شرط تملک عینی زنده گی، عملی و روند جوشش قبایل است که منجر به تجدید تولید و تجسم مادی اجتماع می شود و «کمون دخترها» در وحدت با «کمون مادرها» جماعات آزاد روستایی را تشکیل می دهند. مارکس در

نامه‌یی به «ساسولیچ» این پروسه را چنین توضیح می‌دهد: در جماعت زراعی پیوند کار طایفه‌ی در قیاس با جماعات اولیه گسیلده‌تر است. در این جماعات خانه و حیاط و دیگر متعلقات آن، ملک خصوص دهقانان است و زمین با این که هنوز ملک جمعی است برای کشت در ادوار یک یا چند ساله مورد استفاده خصوصی قرار می‌گیرد و این، با کشت جوامع بدوی ماینت دارد. «جماعت زراعی» همه‌جا تازه‌ترین شکل صورت‌بندی اجتماعی را تشکیل می‌دهد و در مسیر تکامل جوامع اروپای غربی، مرحله‌ی انتقالی صورت‌بندی اجتماعی اولیه به صورت‌بندی ثانوی می‌باشد که ما، در عصر ماقبل استعماری در آسیا نزد افغان‌ها و دیگران به آن بر می‌خوریم. هم‌چنین در هند در کنار جماعات روستایی، جماعتی نیز دیده می‌شوند که در آن‌ها زراعت هنوز حالت جمعی خود را حفظ کرده است. (هیئت تحریر: شیوه تولید آسیایی: ۲۷-۲۸)

در مسیر تکامل اروپای غربی جماعات روستایی مرحله‌ی انتقالی صورت‌بندی اجتماعی اولیه را به صورت‌بندی ثانوی می‌رساند. مراد این که شرایط مساعد دگرگونی و تحول در اروپای غربی به سهولت اسباب انحلال جماعات روستایی را فراهم کرد و متعاقب آن، رفته رفته نظام اجتماعی - اقتصادی برده‌گی شکل گرفت؛ اما در آسیا نظر به علل و عواملی که شرح خواهد شد سیر تجزیه‌ی جماعات روستایی با کندی هم‌راه می‌شود و در بعضی جاها سه یا چهار هزار سال می‌پاید. از همین سبب مارکس و انگلس با توجه به اسباب رکود جماعات روستایی در آسیا، افریقا و بخش‌هایی از امریکای لاتین مقوله‌ی **شیوه‌ی تولید آسیایی** را به مثابه‌ی اصطلاحی عام به کار می‌گیرند و آن‌را به عنوان پله‌ای از پله‌های مهم تاریخ تکامل جوامع انسانی مشخص می‌سازند. شایان ذکر است که جماعات روستایی در اروپا نیز ریشه‌ی شرقی دارند و پا به پای کوچ متوالی اقوام آسیایی به اروپا، پدیدار شده‌اند. هم‌چنین باید

خاطر نشان کرد که روند تحول جوامع کشاورزی اروپای غربی و روسیه به اعتبار قانون پویش و رکود و موقع ژئوفیزیک‌شان نیز با هم متفاوت بوده‌اند و مارکس به خاطر همین ناهم‌سانی، در صور چهارگانه‌ی تجزیه‌ی نظام اشتراکی اولیه از **نظام اسلاوی** نیز نام می‌برد.

به عقیده‌ی ما نسبت دادن شیوه‌ی تولید آسیایی به مدارج معین تکامل برخی از مردمان، به‌جز مرحله‌ی انتقالی از کمون اولیه به جوامع طبقاتی، چیز دیگری نمی‌تواند باشد. پروسه تکامل جوامع اولیه‌ی بشری در مناطق مختلف جهان تحت تأثیر عوامل درونی و بیرونی، به اشکال مختلف تبارز نموده است. در بسیاری از جوامع، مرحله‌ی انتقالی از جوامع بدون طبقات به طبقاتی کوتاه و در برخی مانند آسیا که تا قرن نوزده میلادی هم دوام آورده، طولانی بوده است. و همین درازا، عامل وجود توهم شیوه‌ی تولید آسیایی در چهار چوب یک فرماسیون مستقل اجتماعی - اقتصادی بوده است.

شیوه‌ی تولید آسیایی شکل ویژه‌ی از جامعه‌ی اولیه است. یعنی جامعه‌ی اولیه‌ی را در نظر بگیرید که دچار تغییرات کمی شده ولی هنوز وارد تغییرات کیفی نشده است. رابط بین جامعه‌ی اولیه و جوامع طبقاتی. شیوه‌ی تولید آسیایی شکل‌های خاصی از تولید معاش است که از دل و درون آن، نطفه‌های نظام‌های برده‌گی و فئودالی در خود نهفته دارد. تغییر و دگرگونی نه از درون کمون، بل که از بیرون، بر مبنای پیروزی یکی از کمون‌ها بر کمون دیگر، به این منوال زمانی که اعضای کمون حاکم به استثمار برده‌گان می‌پردازند و اسیران جنگی را که قبلاً می‌کشتند به کار تولیدی استثمارگرانه می‌گمارند، کمون‌ها نیز شکلی از **برده‌داری** جمعی را اختیار می‌کنند و مناسبات میان کمون حاکم و محکوم عین همان مناسباتی است که می‌تواند در بین طبقات استثمارکننده و استثمار شونده برقرار شود و دولت نیز در چنین حالتی به مثابه ماشینی در دست اعضای کمون

حاکم به خاطر سرکوب اعضای کمون‌های محکوم به مثابه‌ی حامی و مدافع برده‌داری عرض وجود می‌نماید.

بنابراین چنین می‌نماید که مارکس و انگلس تا آخر عمرشان به‌خاطر تبیین ویژه‌گی‌های جوامع ماقبل سرمایه‌داری در آسیا که آن‌را با «شیوه‌ی تولید آسیایی» مشخص کرده‌اند شکل عمده‌ی مالکیت ارضی در آسیا را با مالکیت جمعی و از آن پس تر به مالکیت سلطانی و دولتی ترسیم کرده‌اند. و نظرات مابعدشان مبتنی بر کشف انواع زمین‌داری‌های خصوصی به معنی صور فرعی مالکیت بر زمین است که از نظر مضمون و محتوای درونی خود، در گستره‌های سیاست، اداره، حاکمیت‌های متمرکز و مستبد را بازتاب می‌دهند که هیچ مشروعیتی جز اعمال قهر و قدرت ندارند. از همین جاست که روندهای دموکراتیزه کردن اکثر این کشورها با موانعی تاریخی مقابل می‌شود و الگوهای غربی پیش‌رفت اجتماعی که با مدرنیسم و مدرنیته توجیه می‌شود، در تقابل با ظرف و مظلوف جوامع آسیایی نا هم‌خوانی نشان می‌دهند.

منظور مارکس از عنوان «شیوه‌ی تولید آسیایی» بافت خاص است که اساس آن را باید جداگانه در ساخته‌های دیگر (پادشاهی متمرکز، بیگاری، بهره‌ی مالکانه و غیره) پی‌گیری کرد، بدون این که این بافت با ساخت‌های آن یکی باشد و یا در آن جا تقسیم شود. معتقدیم، آنچه که مارکس و انگلس را بیش‌تر به این عنوان‌ها جلب می‌کرد این بود که با این عنوان، یک پروسه‌ی ظهور دولت و استثمار طبقاتی پس از جامعه‌ی اشتراکی اولیه نشان داده می‌شد، در حدی که مارکس و انگلس این پروسه را با تحقق کارهای بزرگ به خصوص کارهای آبیاری عظیم مرتبط می‌کنند، این پروسه مختص بعضی از جوامع آسیایی می‌شود و **کلید استبداد شرقی** را به‌دست می‌دهد. این روند به عدم گسترش مالکیت فردی و تجارت کالایی، سرانجام بر یک توقف نسبی این جوامع و عدم تحول شان منجر می‌گردد.

http://www.kotiposti.net/msaleha/nai_5/sh1/sh1_p_3.html

و اما آرش رستمی بدون این که به مرحله‌ی ابتدایی گذار از جامعه‌ی اولیه به جامعه‌ی طبقاتی اشاره‌ی داشته باشد، می‌نویسد: «در وجه [شیوه] تولید آسیایی مالکیت به معنای غربی آن یعنی به صورت مالکیت خصوصی (بر زمین) وجود نداشته است. مالکیت به صورت مالکیت کمونیته یا مالکیت اشتراکی است و این دولت است که خود را مالک اراضی و تمام مصنوعات که کمونیته به صورت بسیار محدود تولید می‌کرده می‌داند. انگلس توضیح می‌دهد که به علت شرایط جغرافیایی و آب و هوا، آبیاری باید مصنوعی انجام شود و فقط حکومت مرکزی است که قدرت به عهده گرفتن این آبیاری را برای روستاییان دارد.

در شرایط اقلیمی و جغرافیایی شرقی زنده‌گی روستایی به این شکل است که هر دهکده در واقع یک کمونیته یا جمهوری جداگانه است و انگار که همیشه وجود داشته است و در لوای یک حکومت ساده زیسته است. مرزها به ندرت تغییر یافته، و برای آن‌ها (کمونیته‌ها) مهم نیست که چه کسی حکومت می‌کند یا حکومت به دست چه کسی است، اقتصاد داخلی هم چنان بی‌تغییر باقی می‌ماند.

مبنای وسیع شیوه تولید در آسیا با وحدت کشاورزی خرد و صنایع خانواده‌گی تامین و تشکیل می‌شوند و این خودکفایی و خودبسندگی باعث پراکنده‌گی کمونیته‌ها و حل شدن جامعه به صورت ذرات جدا و پراکنده می‌شد. کار در این کمونیته‌های جدا و پراکنده به صورت کار خانواده‌گی یا کار دسته جمعی است.»

«مارکس معتقد بود که کار دسته‌جمعی مبتنی بر دو چیز است: اول مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید و دوم وابسته‌گی بی‌چون و چرای فرد به قبیله، تا این حد که فرد آن قدر از بند ناف قبیله خود جدا می‌شود که زنبور خود را از پیوند با کندو رها می‌کند. محصول تولیدشده در این کمونیته‌ها به این صورت است که بخش اعظم این محصولات برای مصرف خود کمونیته و نه به عنوان کالا تولید می‌شود و استفاده کالایی از بقیه محصول فقط از طریق دولت صورت می‌گیرد، که مقداری از تولید

را به عنوان بهره مالکانه تصاحب می کند و بقیه افراد که مسئول مالیات و مامور کارهای دیگر دولت هستند به هزینه کل کمونیته زنده گی می کنند.

در جوامع مذکور رابطه فرد با مالکیت مبتنی بر عضو یک قبیله بودن است. قبیله است که مالکیت دارد و عمدتاً "بر زمین، اگر قبیله مغلوب قبیله دیگر شود و زیر سلطه فاتحان در آید فرد به جای دارایی خود، خودش به صورت دارایی قبیله فاتح به عنوان **برده**، در می آید. این نکته بسیار مهمی است چون که نشان می دهد که شکل تولید آسیایی در برابر تعرض برده داری به عنوان شیوه تولید مبتنی بر مالکیت خصوصی در جریان است، مقاومت می کند. ولی حقیقت این است که نوعی از برده گی پیشاپیش از مشخصه زنده گی داخلی این کمونیته های آسیایی بوده است. از آن جایی که شخص مالک زمین نیست و فقط دارنده [نسق دار] آن است، در واقع خودش مال و برده چیزی است که متعلق به کمونیته و عامل وحدت آن است. این بدان معناست که کشاورزی محدود خانواده گی همراه با صنایع خانه گی هیچ یک مناسب آن نیستند که کار را به صورت اجتماعی در آورند و نیروی کار مولد اجتماعی پدید آورند. در وجه [شیوه] تولید آسیایی رابطه برده واری به صورت عمومی در جریان است و کاربردش فقط و فقط در خود کمونیته است و حاکم هم آن را به صورت یک اندامواره استعمار می کند.

مارکس این رابطه را در شیوه تولید آسیایی این گونه شرح می دهد:

کمونیته های شکل گرفته طبیعی در جوامع بدوی به مرور زمان به شکل مختلف و از دو مسیر مختلف تکامل پیدا می کنند: **خرده مالکیت های آزاد و مالکیت ارضی**، شیوه کشت و زرع مستقل خانواده ها به ظهور ارباب ها و لردها و کار سرف ها می انجامد و **دیگری یک سازمان متحد کار که اشتراکی بودنش در یک وحدت تجسم می یابد**. مارکس چنین جمع بندی می کند که این دو شاخه اصلی بر این مبنا است که **شکلی استبدادی تر یا دموکراتیک تر** در این

کمونیت‌ها پدید می‌آید. واضح است که شکل استبدادی‌تر یعنی آن کمونیت‌های که مبتنی بر سازمان متحد کار است و به تجسم یافتن وحدت کمونیت در قالب رژیم استبدادی به شکل شرقی می‌انجامد. در این جا ما عنوان **شیوه تولید آسیایی** را برای شکل استبدادی در نظر می‌گیریم. منظور مارکس از شیوه تولید آسیایی اشاره به شکل کلی کمونیت‌های شکل گرفته طبیعی است که در زمینه‌های تاریخی مختلف مسیرهای متفاوتی برای پیشرفت و توسعه در پیش گرفته است که از مالکیت اشتراکی بدوی آغاز شده است.

شیوه تولید آسیایی بیش‌تر حالت تیپولوژیک دارد و به این معنا نیست که این صرفاً خاص آسیا است بل که اروپا هم از این نردبان بالا رفته است. مارکس برای روشن‌تر شدن این بحث که چرا کمونیت‌های طبیعی شکلی استبدادی‌تر یا دموکراتیک‌تر به خود می‌گیرند از عوامل جغرافیایی، آب و هوا، اوضاع مادی مثل خاک، خصلت قبیله، تاثیر جنبش‌های تاریخی مانند مهاجرت و ارتباط با سایر قبایل اشاره می‌کند. این اشارات مارکس خود بهترین جواب است برای کسانی که مارکس را متهم به دیدگاه جبرگرایانه یا برداشت خطی از حرکت تاریخ می‌کنند.

حاکمیت در سیستم کمونیت‌های اشتراکی در حالت جنینی است، یعنی هنوز طبقه حاکمی شکل نگرفته یا صرفاً بسته به مرحله گذار نوعی دیوان‌سالاری است که می‌تواند به شکل طبقه حاکم درآید. نکته کلیدی بحث مالکیت ارضی است. تمام اراضی متعلق به حاکم مطلق‌العنان است، زیرا خصلت ویژه شیوه تولید آسیایی صرفاً وجود شکل کمونیت‌های روستایی نیست، بل که تداوم موجودیت این شکل پس از آن است که وحدت اشتراکی در وجود یک قدرت برتر تجسم یافته است، قدرتی که بر فراز این کمونیت‌ها نشسته و خود را از تولیدکننده گان جدا ساخته است و با تشکیل هیات جداگانه‌یی از افراد مسلح و نهادهای خاصی برای اخذ محصولات مازاد بر آنان برتری یافته است. شکل این اخذ محصول مازاد پرداخت

بهره مالکانه یا خراج است. این همان مسئله معروف خراج‌ستان است که با شیوه تولید آسیایی منطبق است. دولت خراج را نه از خود فرد تولیدکننده و نه از برده یا سرف بل که از کل کمونیته تولیدکننده گان می‌ستاند.

انگلس با اشاره به کمونیته‌های روستایی یادآوری می‌کند که هزاران سال استبداد شرقی و حکومت متغیر اقوام بدوی قادر نبود این کمونیته‌های شرقی را از بین ببرد یا به آن آسیبی وارد کند در حالی که واردات کالاهای اروپایی شروع به محو کردن آن‌ها کرد و اساساً "نه با اعمال قوه قهریه،"

(آرش رستمی: <http://militaant.com/?p=9037>)

مارکس و انگلس و شیوهی تولید آسیایی

نمی‌توان ادعای سوسیالیست بودن داشت، و مارکس را نه‌خواند و از راه‌کار و شیوهی تحلیل او بی‌اطلاع بود. مارکس خواندن نه به معنای کپی‌برداری و به‌کار بردن مکانیکی، راه‌کارها و نظرات او در شرایط امروز، بل که به معنای به‌کار بردن تفکر دیالکتیکی و نحوه‌ی نگرش و شیوه تبیین او از مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و غیره، مورد نظر است. در عمل‌کرد مدعیان سوسیالیست مارکس نه‌خوانده، چیزی جز گذاشتن ناسیونالیسم به‌جای انترناسیونالیسم، بیرون‌نه‌می‌آید. ما در جامعه‌ی طبقاتی زنده‌گی می‌کنیم که مبتلا به بسیاری از عوارض عقب‌مانده‌گی‌های فرهنگی و بی‌دانشی است، که خود معلول‌هایی هستند از نظام‌های اجتماعی گذشته که نسل به نسل، همانند یک عامل ژنتیکی ارثی، بدون این‌که خود بدانیم، به ارث به ما رسیده است. این بی‌دانشی از همان دوران کودکی به‌تدریج، از طریق خانه، کوچه، و مدرسه، در درون سلول‌های مغز ما کاشته و انباشته‌اند، که جدایی و برکندن از آن‌ها، کار آسانی نیست. مغز ما در ابتدا مانند یک لیوانی خالی است که به‌تدریج طی دوران کودکی و نوجوانی، لیوان پر از مطالب بی‌ارزش و به‌درد‌نخور برای زنده‌گی امروزی می‌شود. برای ایجاد تحول و دگرگونی، باید محتوای لیوان را خالی و به دور به‌ریزیم و به جای آن علم و زنده‌گی روز قرار دهیم. این بی‌دانشی تا بدان حد است که بسیاری نه تنها نمی‌دانند که «نه‌می‌دانند»، بل که حتا ضرورت دانستن و آموختن را هم درک نمی‌کنند و با چنگ و دندان از «نه‌می‌دانند»‌های خود حفاظت می‌کنند و اعلام می‌دارند که «ما خود همه چیز را می‌دانیم!» در صورتی که نه‌می‌دانند که شخصی وجود ندارد که همه چیز را به‌داند، زیرا دیالکتیک زنده‌گی مسائل و مشکلاتی را

پیش روی شما می گذارد، که تاکنون آن را تجربه نه کرده‌اید. اگر این نوع فرهنگ نه دانستن و نه یاموختن، فقط در حد افراد و عناصری بی ادعا مشاهده می شود، می شود آن را نادیده گرفت. اما هنگامی که می بینیم افراد، گروه‌ها، سازمان‌ها و احزابی که خود را مدعی می خوانند، به طور سیستماتیک و ناآگاهانه بر طبل بی دانشی می کوبند و با دانش و علم روز فاصله فراوان دارند، چه باید گفت؟ این بیش تر ناشی از این است که در یک جامعه‌ی ۸۰ میلیونی، تعداد شماره گان چاپ و نشر یک کتاب به زیر ۱۰۰۰ جلد سقوط کرده است. بقیه‌ی داستان را خود مفصل به خوان! بگذریم.

تا این جا دریافتیم که همه‌ی شیوه‌های تولید، از جامعه‌ی بی طبقه‌ی اولیه سرچشمه گرفته‌اند به طوری که اجتماعات اشتراکی اولیه در نقاط مختلف کره زمین با توجه به شرایط، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، جغرافیایی و طبیعی، اختلاف‌هایی از منظر شیوه‌ی تولید امرار معاش با هم داشته‌اند، که باید مد نظر گرفته شوند. زیرا این تفاوت‌های کوچک یا همان تغییرات کمی هستند که در روند تکاملی خود به تدریج منجر به تغییرات کیفی شده و به پیدایش تفاوت‌های بزرگ‌تری می‌انجامد، به طوری که با دیگر شیوه‌های تولید مولود آن‌ها آن قدر با هم متفاوت می‌شوند، که تحت یک مقوله‌ی واحد با گذشته‌ی خود، گنجانده نمی‌شوند.

موریس می‌نویسد: «دو سال پیش از مرگ مارکس، شیوه‌ی تولید آسیایی در دید وی هم چون شکل آغازین گذار جامعه‌های ابتدایی به جامعه‌های طبقاتی جلوه می‌کند که شاید حتا رایج‌ترین شکل گذار در جریان تاریخ است. این شکل گذار به وجود بغرنج کمونته‌های کشاورزی وابسته بود.» (موریس گودلیه: شیوه‌ی تولید آسیایی)

کارل مارکس جامعه‌ی اشتراکی اولیه را این گونه معرفی می‌کند:

«و سرانجام به کار اشتراکی که به شکل طبیعی جوشیده می‌پردازم که در میان

تمامی ملل متمدنی که در آستانه‌ی تاریخ خود هستند یافت می‌شود ... نظام

اشتراکی که این تولید بر آن استوار است مانع از آن است که کار یک فرد به کار خصوصی و محصول او به محصولی خصوصی بدل شود؛ در عوض سبب می‌شود که کار فردی چون کارکرد بی‌واسطه‌ی عضو سازواره‌ی اجتماعی پدیدار شود» (MECW 29,275) (کوین آندرسون: ۱۳۹۴:۲۷۷)

یعنی نخستین مجتمع انسان‌ها، بدون استثناء، جامعه‌ی اولیه‌ی بدون طبقه بوده است. تکامل دیالکتیکی جامعه هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد. بنابراین فاز دیگر عموماً و نه حتماً جوامعی است که بین جامعه‌ی بدون طبقه‌ی اولیه و جامعه‌ی طبقاتی قرار می‌گیرند. همان‌طور که نوشتیم دکتر اکرم عثمان پژوهش‌گر افغان به نقل از مارکس، چهار مسیر مختلف برای پیدایش فرم‌اسیون‌های اقتصادی، اجتماعی؛ از نظام اشتراکی اولیه بیان می‌دارد که عبارت‌اند از:

۱. نظام آسیایی، ۲. نظام رومی، ۳. نظام آلمانی [ژرمنی]، ۴. نظام اسلاوی.

اما کوین ب. آندرسون در کتاب «مارکس در باب جوامع پیرامونی» سه مسیر ژرمنی، یونانی-رومی، و آسیایی را به عنوان جوامع انتقالی از جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه به جامعه‌ی طبقاتی نام می‌برد. در نتیجه ما در این جا، قطعاً در می‌یابیم که شیوه‌ی تولید آسیایی، یک فرم‌اسیون انتقالی بین جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه و جامعه‌های طبقاتی بعدی بوده است.

در این جا نقل قولی از مارکس می‌آوریم که نحوه انتقال شیوه‌ی تولید رومی، به برده‌داری را بیان می‌کند. در روم باستان پلین و پاتریسین داریم، بدین معنی که خبری از برده و برده‌دار، فئودال و رعیت، و سرمایه‌دار و کارگر نیست. مارکس می‌نویسد: «در بخش‌های گوناگون جلد یکم سرمایه، تلویحاً به

^۶ - بقایای جامعه‌ی اولیه را در این جا مشاهده کنید: http://omid572016.blogspot.com/2016/02/18_11.html

<https://www.youtube.com/watch?v=H4W9OshcTFM>

سرنوشتی اشاره کرده‌ام که پلین‌های^۷ روم باستان با آن روبه‌رو شدند. آنان اساساً دهقانان آزاد بودند، هرکدام قطعه‌ی خود را شخصاً کشت می‌کردند. در جریان تاریخ روم از آنان سلب مالکیت شد. همین حرکت که آنان را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد، در تشکیل نه تنها مالکیت بزرگ ارضی بل که در ایجاد سرمایه‌های بزرگ پولی نیز نقش داشت. به این ترتیب، یک صبح قشنگ، از یک سو انسان‌های آزاد و فاقد همه چیز جز نیروی کار خود، و در سوی دیگر مالکان تمامی ثروت کسب شده و آماده برای استثمار کارشان، رویاروی هم قرار گرفتند.

۷ - **پلین:** (*Plebs* یا *Plebeians*) توده‌ی دهقان خرد روم باستان (سده‌های چهارم و پنجم پیش از میلاد) که با پاتریسین‌ها (اشراف) برای حقوق خود مبارزه می‌کردند. آن‌ها مالک قطعات زمین بسیار کوچک و نامرغوب بودند. و نیز از هرگونه حقوق اجتماعی به طور کامل محروم بودند. عده‌ای از پلین‌هایی که مقروض بودند و به موقع نمی‌توانستند قرض‌های خود را به‌پردازند، توسط پاتریسین‌ها به برده‌گی گرفته می‌شدند. یعنی شیوه‌ی تولید برده‌داری وجود نداشت اما برده‌گان هم حضور داشتند و در مزارع پاتریسین‌ها کار می‌کردند اما طبقه اصلی را تشکیل نمی‌دادند. دو طبقه‌ی اصلی پاتریسین و پلین بودند. **پاتریسین:** (*patrician*) به اقلیت ممتاز، اعیان و اشراف و دارنده‌گان مقامات دولتی روم باستان گفته می‌شود که هریک از آن‌ها، قطعات زیادی زمین مرغوب در اختیار خود داشت. در ضمن آن‌ها بهترین اراضی همسایه‌گان خویش را نیز تصرف می‌کردند. در مزارع مربوط به پاتریسین‌ها، برده‌گان به کار مشغول بودند ولی تعداد آن‌ها زیاد نبود. پاتریسین‌ها از خانواده‌هایی تشکیل شده بودند که در پرتو داشتن قدرت اقتصادی و نظامی، بهترین زمین‌ها را به چنگ آورده و قدرت سیاسی هم در اختیار داشتند. بین این دو طبقه (**پاتریسین و پلین**) پیوسته مبارزه درگیر بود. در ۴۹۳ پیش از میلاد پلین‌ها بر علیه امتیازات پاتریسین‌ها قیام کرده، اسلحه گرفته و به کوه زدند. مینیوس آگریپا کنسول روم (دارنده‌ی مقام اول در سلسله مراتب حکومت) به آن‌ها خطاب کرد که چرا وظایف خود و وظایف پاتریسین‌ها را درک نمی‌کنند و مثال زد که اگر اعضای بدن به وظیفه‌ی معده پی‌نبرند و برای آن کار نکنند آن‌گاه تمام بدن از کار می‌افتد!!

چه اتفاقی افتاد؟ پرولترهای روم، نه به کارگران مزدبگیر، بل که به عوام‌الناسی عاقل و باطل تبدیل شدند که بیش از کسانی که در جنوب ایالات متحد **سفیدهای فقیر** نامیده می‌شوند در فقر مطلق به سر می‌برند؛ و آنچه در مقابل آن‌ها گشوده شده، نه شیوهی تولید سرمایه‌داری بل که [شیوهی تولید] برده‌داری بود.» (کوین اندرسون: مارکس در باب جوامع پیرامونی: ۳۸۶)

مارکس و انگلس در «مانیفست» نوشتند: «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است.» از آنجا که جوامع طبقاتی دارای دو طبقه‌ی اصلی دارا و نه‌دار است، هیچ انسان آگاهی، نمی‌تواند اصل بودن مبارزه طبقاتی را انکار نماید. مبارزه طبقاتی، این نکته را ثابت می‌کند که راه رسیدن به درک درست و عینی از تکامل مادی تاریخ جامعه، برسیدن تقابل‌های طبقاتی در کلیه‌ی فرم‌اسیون‌های اقتصادی اجتماعی تاکنونی است. اما ما می‌دانیم که نه مارکس و نه انگلس شیوهی تولید آسیایی را مانند یک پروژه‌ی مشخص تاریخی مورد مطالعه و بررسی همه‌جانبه، قرار نداده‌اند. آن‌ها در مسیر مطالعات خود به‌خاطر شناخت فرم‌اسیون‌های ماقبل سرمایه‌داری، و ویژه‌گی‌های جوامع غیر غربی در «درآمدی بر نقد اقتصاد سیاسی» است که مارکس در آن مقدمه، شکل‌بندی‌های جماعت‌های اولیه، شیوهی تولید آسیایی، برده‌داری، و فئودالی و تحول و تکامل آن‌ها را فرمول‌بندی می‌کند. یعنی بیان کلاسیک مارکس در پیش‌گفتار «نقد اقتصاد سیاسی» این چنین است: «به اختصار می‌توان شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فئودالی، و بورژوازی نوین را به مثابه دوره‌های متوالی شکل‌بندی اقتصادی جامعه برشمرد.» باید توجه داشت که فهرست مارکس فقط شامل شیوه‌های تولید مختص نظام‌های اجتماعی آشتی‌ناپذیر است و شیوه‌های تولید اشتراکی اولیه و کمونیستی را شامل نمی‌شود.» (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوهی تولید آسیایی: ۱۲-۱۳: ۱۳۹۷) در دهه‌ی ۱۸۵۰، مطالعه‌ی جوامع ماقبل سرمایه‌داری آن‌چنان در کانون توجه مارکس

و انگلس بود که انگلس در نامه‌ی مورخ ۶ ژوئن ۱۸۵۳ به مارکس یاد آور می‌شود که برای فهم تاریخ شرق و گشودن گره نحوه‌ی شکل‌گیری جامعه‌های ماقبل سرمایه‌داری، خواندن زبان فارسی را لازم می‌داند و یادگیری آن را آغاز می‌کند. بدین ترتیب مارکس در سال ۱۸۶۹ شروع به فراگیری زبان روسی کرد که در مکاتبه با میخائیل فسکی می‌گوید مسائل روس‌ها ذهن او را در دهه‌ی ۱۸۷۰ به شدت به خود مشغول داشته است: «من برای این که درباره‌ی تکامل اقتصادی روسیه آگاهانه قضاوت کنم، زبان روسی یاد گرفتم و سال‌های زیادی مدارک رسمی و کتاب‌های دیگری را که به این موضوع مربوط بودند، خواندم.» (کوپن اندرسون: مارکس درباب جوامع پیرامونی: ۳۸۳) او آموخت تا روسیه را بشناسد و انگلس نیز زبان فارسی را آموخت تا ایران و امپراتوری ایران و به طور کلی شرق را بشناسد. آن‌ها کلید عقب‌مانده‌گی برخی کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین را در شیوه‌ی تولید آسیایی یافتند. و نبود مالکیت خصوصی بر زمین در شرق را رمز و راز این کلید دانستند.

مارکس می‌گوید که دولت^۸ در شیوه‌ی تولید آسیایی با عهده‌دار شدن مالکیت یا کنترل نهایی شکل استفاده از زمین، مانع رشد مالکیت خصوصی بر زمین می‌گردد و این رشد را متوقف می‌کند و از آن دو نتیجه به بار می‌آید؛ یکی

۸ - انگلس پس از بررسی شماری از جوامع پیشاباسواد و فاقد دولت که توسط مورگان تحلیل شده بود، مانند ایروپی‌ها، یونانی‌ها، رومی‌ها و ژرمنی‌های اولیه، نشان می‌دهد که دولت یک نهاد انسانی جدید و گذراست، «بنابراین دولت همیشه وجود نداشته است. جوامعی بوده است که بدون دولت اداره می‌شدند و هیچ نظری درباره‌ی دولت و اقتدار دولتی نداشته‌اند» (MECW26,272) «دولت در تمامی شکل‌هایش فقط رویش ناهنجار جامعه است. همان‌طور که دولت فقط در مرحله‌ی معینی از توسعه‌ی اجتماعی ظاهر می‌شود، هنگامی که جامعه به سطح توسعه‌ی برسد که تاکنون نرسیده نیز ناپدید می‌شود» (مارکس: کوپن اندرسون: ۱۳۹۴: ۳۵۵)

استبداد شرقی^۹ و دیگری اهمیت مخصوص **مذهب** در فرهنگ و طرز کار جامعه‌های شرقی که مانع از حرکت تکاملی پیش‌رونده در آن‌ها بوده است. با توجه به این واقعیت، ساختار اجتماعی و سرشت طبقات مسلط در جامعه‌های با شیوهی تولید آسیایی، بسیار متفاوت با ساختارهای جامعه‌هایی است که طبقات مسلط در آن مالک زمین‌اند و از کار دیگران بر شالوده‌ی پایه‌یی استثمارگرانه، مستقل از دولت سود می‌جستند.

استفن می‌نویسد: «مفهوم شیوهی تولید آسیایی برای نخستین بار در دهه‌ی ۱۸۵۰ توسط مارکس و انگلس مطرح شد ... مارکس و انگلس جوامع مبتنی بر مفهوم شیوهی تولید آسیایی را نظام‌های اشتراکی کشاورزی تعریف کردند. ماهیت خودکفای این جوامع اشتراکی و جدایی آن‌ها از یک‌دیگر، ضرورتاً به تکامل نوعی دولت استبدادی منجر شد که کارکردهای آن کنترل نیروهای طبیعی (و بارزترین مثال آن ابداع نظام‌های آبیاری)، و دفاع از منافع جامعه‌ی تقریباً اشتراکی را شامل می‌شد...» (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوهی تولید آسیایی: ۱۲۴: ۱۳۹۷)

اما شروع به کار مارکس و انگلس در مورد شیوهی تولید آسیایی و یا در واقع جوامع ماقبل سرمایه‌داری زمانی است که مارکس خبرنگار می‌شود. او به‌عنوان یکی از خبرنگاران عمده‌ی روزنامه **نیویورک دیلی تریبون** آمریکا با تیراژ ۲۰۰ هزار نسخه در روز، به مدت بیش از یک دهه از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲، [طولانی‌ترین شغل زنده‌گی مارکس]، با آنان هم‌کاری می‌کرد. این مقالات که از طریق دریا به نیویورک منتقل می‌شد، و ۱۵ روز زمان می‌برد، بخش بیش‌تر محتوای جلد‌های دوازدهم تا هفدهم مجموعه آثار مارکس و انگلس (*MECW*) را شامل

۹ - هگل در «فلسفه‌ی تاریخ» خود به این موضوع اشاره می‌کند که ایران، تنها کشوری است که در آن تنها یک تن (شخص شاه) آزاد و مختار است.

می‌شوند که هر مجلد آن بیش از ۵۰۰ صفحه است. مطالب این مقاله‌ها، بیش‌تر در مورد بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایتالیا، اتریش و سایر کشورهای اروپای غربی آن زمان است. اما درباره‌ی هندوستان، چین، روسیه و سایر جوامع غیر غربی در آن‌ها نیز مقالاتی نگاشته شده است. (کوبین اندرسون: ۱۳۹۴:۳۱) در یک سال اول، ۱۸۵۱، تمامی مقالاتی که نشر می‌یافت، توسط انگلس نگارش و با نام مارکس، منتشر می‌شد. اما بقیه‌ی مقالات کار خود مارکس بود که تلاش تحقیقاتی و فکری چشم‌گیری را صرف آن‌ها می‌کرد و در فرصت‌های گوناگون علناً از بابت آن‌ها به خود می‌بالید.

در دو سال نخست، مقالات مارکس منحصر^{۱۰} به کشورهای عمده مانند فرانسه، آلمان، اتریش و بریتانیا متمرکز بود. اما در سال ۱۸۵۳، کشمکش روسیه و ترکیه در بالکان و مدیترانه‌ی شرقی، این موضوع را که در آن زمان «مسئله شرق» نامیده می‌شد، در صف مقدم سیاست‌های اروپایی قرار داد. مارکس نیز در مقالات خود به اهمیت فزاینده‌ی مسئله شرق اشاره می‌کرد، اما به‌طور خصوصی فقدان دانش خود را از این جستار مایه تایید می‌کرد. مارکس در نامه‌یی به انگلس در ۱۰ مارس ۱۸۵۳ چنین نوشت: «اما این مسئله عمدتاً نظامی و جغرافیایی است، و در نتیجه خارج از حیطه‌ی من. پس تو باید انجامش بدهی. آنچه به امپراتوری ترک‌ها [عثمانی] بدل شده چیزی است که هیچ سرنخی درباره‌ی آن نمی‌توانم به‌دهم. بنابراین، نه‌می‌توانم چشم‌انداز عامی ارائه‌دهم.» (پیشین: ۳۳) (MECW39,288) اما مارکس با نگارش مقالاتش در تریبون درباره‌ی هند به سرعت شروع به ترمیم این شکاف کرد^{۱۱}؛ او در مقالات

۱۰ - ریازائف محقق برجسته آثار مارکس و انگلس که در سال ۱۹۳۱ به دستور مستقیم استالین دست‌گیر و زندانی و در سال ۱۹۳۸ اعدام شد در مورد مارکس می‌نویسد: اگر چه در سال‌های ۱۸۸۱-۱۸۸۲ مارکس توانایی‌اش را برای آفرینش فکری فشرده و مستقل از دست داده بود، با

سال ۱۸۵۳ که شامل یادداشت‌هایی با ده‌ها عنوان درباره‌ی هند، جاوه، ترکیه و روسیه می‌شد، نوشت.

مارکس در مقاله‌ی «انتخابات_اِبرهای مالی_دوشس سوئرلند و برده‌داری» که در نیویورک دیلی تریبون ۸ فوریه ۱۸۵۳ انتشار یافت، به نظام طایفه‌گی اسکاتلندی‌های باستانی و قلع و قمع آن توسط کشاورزی سرمایه‌داری پرداخت، و این نظام پیشامدرن را کاملاً مشابه با دهکده‌ی اشتراکی روسیه دانست:

«بزرگ‌مرد»، رئیس قبیله، از یک سو کاملاً خودمختار و از سوی دیگر به واسطه‌ی قرابت نسبی خویش به‌عنوان پدر کل خانواده، کاملاً در قدرت خویش محدود است. ناحیه‌یی که طایفه و خانواده در آن استقرار یافته‌اند، زمینی که توسط کمونته‌ی دهقانان اشغال می‌شود، دقیقاً مانند روسیه به کمونته تعلق دارد، نه به دهقانان منفرد. به این ترتیب، ناحیه‌ی یادشده مالکیت مشترک خانواده است. در این نظام جایی برای مالکیت خصوصی به معنای مدرن این واژه وجود ندارد، به همان اندازه که نمی‌توان وجود اجتماعی اعضای طایفه را با وجود اجتماعی افرادی مقایسه کرد که در جامعه‌ی مدرن ما زنده‌گی می‌کنند. ... به این ترتیب، می‌توان دید که طایفه چیزی بیش از خانواده‌یی نیست که به شیوه‌ی نظامی سازمان یافته، و همانند خانواده بیش از آن که براساس قانون تعریف شود بنا به سنت‌ها محدود می‌گردد. اما زمین در مالکیت خانواده است که درون آن تفاوت‌های رده، به‌رغم قرابت نسبی، در تمامی کمونته‌های خانواده‌یی آسیای باستانی حاکم است. (پیشین: ۸۸)

این همه هرگز توانایی برای تحقیق را از دست نداد. او در سال ۱۸۸۱ مدتی از وقت خود را صرف یک کتاب پایه‌یی درباره‌ی زمین‌شناسی کرد و فصل به فصل آن را جمع‌بندی می‌کرد. مارکس در ۱۸۷۸ نسخه‌یی از اثر مورگان را دریافت کرد. در ۹۸ صفحه با آن دست‌خط بسیار ریز (باید بدانید که هر برگ از صفحات او معادل ۲/۲ صفحه‌ی چاپی بود) جمع‌بندی مفصلی از اثر مورگان کرد. مارکس سال‌خورده با چنین شیوه‌یی کار می‌کرد. (کوین اندرسون: ۱۳۹۴:۴۲۶)

(MECW 11,488) مارکس در نامه‌ی طولانی به انگلس در ۲ ژوئن ۱۸۵۳ نشانه‌هایی از مطالعاتش درباره‌ی هندوستان به دست می‌دهد. او نقل قول مفصلی از «فرانسوا برنیه» درباره‌ی سازمان نظامی و اجتماعی امپراتوری مغول در هند می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که «برنیه به درستی معتقد است که تمامی جلوه‌های شرق [او ترکیه، ایران و هندوستان را ذکر می‌کند] پایه‌ی مشترکی دارند، یعنی نبود مالکیت خصوصی بر زمین، این کلیدی است واقعی، حتا برای بهشت شرقی.» (پیشین: ۳۴) (MECW 39,333,34)

اما نخستین کار برجسته‌ی مارکس درباره‌ی جوامع غیرغربی در ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳، در نیویورک دلی‌تریبون انتشار یافت. مارکس در آن مقاله با اشاره به تجاوزات متعدد توسط استعمارگران از جمله انگلیس به هندوستان، نتیجه می‌گیرد: «اما شکی باقی نمی‌ماند که فلاکتی که بریتانیا بر هندوستان وارد کرد اساساً متفاوت و بی‌نهایت شدیدتر از تمامی مصیبت‌هایی است که هندوستان پیش‌تر کشیده بود.» (MECW 12,126) مارکس می‌نویسد که برخلاف فاتحان پیشین که به سرعت جذب تمدن هند می‌شدند، انگلستان برای نخستین بار از «سطح ظاهری آن» پایین‌تر رفته بود زیرا «کل چارچوب جامعه‌ی هندی را درهم شکسته بود.» (MECW 12,126) پیش از استیلای بریتانیا، کل ساختار اجتماعی هند «از دیرینه‌ترین ایام در عهد باستان بدون تغییر باقی مانده بود.» (پیشین: ۳۶)

بریتانیا اقتصاد و ساختار اجتماعی سنتی هند را عمدتاً «با کارکرد ماشین بخار انگلیسی و تجارت آزاد انگلستان» که صنعت سنتی نساجی را کنار گذاشت و «کشور مادر پنبه را با پنبه اشباع کرد» نابود کرد. بریتانیا «به این ترتیب بزرگ‌ترین، و اگر حقیقت را بگوییم، تنها انقلاب^{۱۱} اجتماعی را که تاکنون در آسیا شنیده شده

۱۱ - استفاده‌ی مارکس از اصطلاح «انقلاب» برای توصیف اثرات حکومت استعماری، که نه تنها امروز بل که در سال ۱۸۵۳ نیز ناخوشایند تلقی می‌شد، عامدانه بود. چنان‌که مارکس در ۱۴ ژوئن

برپا کرد.» بنابراین در این مقاله است که مارکس شروع به ترسیم مفهوم «استبداد شرقی» می‌کند که در مورد طیف گسترده‌یی از جوامع، از جمله چین، مصر باستان، ایران و بین‌النهرین به کار بست: «به‌طور کلی در آسیا، از زمان‌های کهن، سه بخش در حکومت بوده است: بخش مالی یا غارت داخل؛ بخش جنگی یا غارت خارج و سرانجام بخش امور عام‌المنفعه [عمومی]» (MECW 12, 127) پایه‌ی اقتصادی این خودکامه‌گی و استبداد نیاز به کارهای آبیاری در مقیاس کلان بود: «شرایط جغرافیایی و منطقه‌یی، به ویژه پهنه‌های وسیع بیابان، که از صحرای آفریقا تا عربستان، ایران، هند و تاتاری^{۱۲} تا مرتفع‌ترین مناطق کوهستان آسیا امتداد دارد، سبب شده تا آبیاری مصنوعی با آبراهه‌ها و نظام‌های آبرسانی پایه‌ی کشاورزی شرقی را تشکیل دهد ... این ضرورت اصلی استفاده‌ی اقتصادی و عمومی از آب، که در غرب بنگاه خصوصی را به هم‌کاری داوطلبانه سوق می‌دهد، همانند فلاندرز و ایتالیا، در شرق که سطح تمدن بسیار پایین و گستره‌ی منطقه‌یی چنان پهناور است که مانع از هم‌کاری داوطلبانه می‌شود. موجب دخالت قدرت متمرکز حکومت می‌شود. به این ترتیب، کارکردی اقتصادی به همه‌ی حکومت‌های آسیایی انتقال داده می‌شود: کارکرد فعالیت‌های عام‌المنفعه» (MECW 12, 27)

۱۸۵۳ به انگلس نوشت، این عبارت که پیش‌بینی می‌کرد برای سردبیران تریون «بسیار تکان دهنده باشد»، بخشی از «پیکار مخفیانه» علیه چپ میانه‌ی اقتصاددان آمریکایی، هنری چارلز کری، بود که روزنامه تریون دیدگاه‌های حمایت‌گرانه‌ی وی را تبلیغ می‌کرد. مارکس می‌نویسد که این نگرش حمایت‌گرانه، که با سرمایه‌ی شمالی جفت و جور شده بود، «هم‌چنین کلید فهم این راز است که چرا تریون، با وجود تمام «ایسم‌ها» و ادا و اطوارهای سوسیالیستی‌اش، می‌تواند روزنامه‌ی اصلی در ایالات متحد باشد.» (کوین ب. اندرسون: مارکس در باب جوامع پیرامونی، ص ۷۸)

۱۲ - منطقه وسیعی در آسیا و اروپا از جنوب غربی روسیه تا اقیانوس آرام که تحت کنترل قبایل تاتار در سده‌های میانه بود.

علاوه بر فعالیت‌های عام‌المنفعه، دومین کارکرد اقتصادی استبداد شرقی **دولت متمرکز مقتدر** در ساختار اجتماعی دهکده‌ی هندی یافت می‌شود: «ما نباید فراموش کنیم که این کمونته‌های مسالمت‌جوی دهکده، هر چند بی‌آزار به نظر می‌رسند، هم‌واره بنیاد مستحکم **استبداد شرقی** بوده‌اند» (MECW 12,132) مارکس ادامه می‌دهد که «نظام دهکده‌ی» هندی که به لحاظ اقتصادی «از دیرینه‌ترین ایام» خودبسنده بوده است، که در مواجهه با فتوحات بی‌شمار و تغییرات حاکمان در رأس، اساساً بی‌تغییر مانده است. این امر به زنده‌گی راکد و گیاهی آن جامعه انجامید. مارکس اضافه می‌کند که با وجود بسیاری از ویژه‌گی‌های زیبا، «این کمونته‌های کوچک با تمایزات کاستی و برده‌گی محدود می‌شوند.» (بیشین: ۳۷-۳۸) (MECW 12,132)

مارکس سپس می‌نویسد که در دهکده‌ی سنتی هندی، به جای «انسان متعالی» و بسط و گسترش چشم‌اندازی انسان‌گرا: «آنها دولت اجتماعی خودتکاملی را به سرنوشتی طبیعی که هرگز تغییر نمی‌کند تبدیل کرده‌اند و ستایش وحشیانه از طبیعت را تکامل داده و انحطاط خود را در این واقعیت نشان دادند که انسان که سرور طبیعت است برای ستایش کانومان، میمون، و سابلالا، گاو، به زانو می‌افتد.» (MECW 12,132)

مارکس مقاله‌اش را با نقل قولی از یک **بند شعر دیوان غربی-شرقی** گوته به پایان می‌برد، شعری طولانی درباره‌ی تیمورلنگ، فاتح ترک‌تبار که در سال ۱۳۹۸ میلادی به کشتار ننگین مردم در دهلی‌نو، دست زد:

می‌خواهی که از این رنج در رنج باشیم،

جایی که بر شادی‌مان می‌افزاید؟

مگر آیا فرمان‌روایی تیمور

هزاران جان را در کام خویش نه‌بلعید؟ (بیشین: ۳۹) (MECW 12,133)

و اما انگلس در نامه‌یی به مارکس در ژوئن ۱۸۵۳ می‌نویسد: «... در واقع فقدان مالکیت بر زمین کلید سراسر شرق است. و تاریخ سیاسی و مذهبی شرق در این نکته نهفته است. اما چرا شرق وارد مرحله مالکیت بر زمین، حتا به شکل فئودالی آن، نمی‌شود؟ من فکر می‌کنم علت اساسی آن به آب و هوا و در رابطه با کیفیت خاک مربوط می‌شود که به ویژه بیابان‌های وسیعی را از صحرای عربستان، ایران، هند و ترکستان تا ارتفاعات فلات آسیا در بر گرفته است. در این مناطق آب‌یاری مصنوعی نخستین شرط کشاورزی است. این مسئله هم برای جماعت، ایالت‌ها و هم برای دولت مرکزی دارای اهمیت است. هر یک از دولت‌های شرقی دارای سه بخش می‌باشند: اداره امور مالی (غارت در داخل) اداره جنگ (غارت داخلی و خارجی) و اداره کارهای عمومی (بخش بازتولید). دولت بریتانیا در هند کارهای ردیف یک و دو را انجام داد و انجام بخش سوم را به کلی به دست فراموشی سپرد. به همین دلیل کشاورزی هند نابود شد. در شرق رقابت آزاد بی‌اعتباری خود را کاملاً نشان داده است. حاصل خیز کردن مصنوعی زمین، که با از میان رفتن نظام آب‌یاری از میان رفت، بیان‌گر این واقعیت شگفت‌انگیز است که سرزمین‌های وسیعی که زمانی به نحو درخشانی به زیر کشت آمده بودند حال عاطل و باطل افتاده‌اند (فلات پامیر، پرتا، خرابه‌های یمن، نواحی مصر، ایران و هندوستان). هم‌چنین این واقعیت را نیز نشان می‌دهد که چه‌گونه یک جنگ ویران‌گر به تنهایی می‌تواند یک کشور را برای قرن‌ها خالی از سکنه نماید و تمامی آثار تمدن را از میان ببرد.» (نامه انگلس به مارکس نامه‌های منتخب ۶ ژوئن ۱۸۵۳)

مارکس در پاسخ نامه انگلس توضیحات کامل‌تری را از مشخصات شیوه‌ی تولید آسیایی در رابطه با هند به دست می‌دهد و می‌نویسد که در جامعه‌های آسیایی معمولاً "کارهای عمومی به دست دولت انجام می‌گیرد و سرزمین امپراتوری از چند شهر مهم و تعداد کثیری ده (روستا) تشکیل شده و هر ده دنیای

کوچک و خودبسنده‌یی برای خود دارد. بر این دهکده‌های ایستا پایه‌های استبداد آسیایی استوار شده است:

«خصوصیت ایستادی این بخش از آسیا - به‌رغم همه جنبش‌های بی‌هدف از دیدگاه سیاسی - با دو شرط مکمل یک‌دیگر توضیح داده می‌شود. ۱. انجام کارهای عمومی در دست دولت مرکزی است. ۲. سراسر امپراتوری به جز چند شهر بزرگ مجموعه‌یی از دهات را در بر می‌گیرد. هر ده دارای سازمان کاملاً "جداگانه‌یی بوده و برای خود دنیای کوچکی را تشکیل می‌دهد. ... در بعضی از این جماعت‌ها، زمین‌های دهکده به طور مشترک کشت و زرع می‌شود، در بیش‌تر موارد هر متصرفی زمین خود را شخم می‌زند. اراضی بایر چراگاه‌های مشترک می‌باشد. کار ریسندگی و بافندگی خانه‌گی را زنان و دختران انجام می‌دهند. این جمهوری‌های دل‌پذیر که هوشیارانه از مرزهای دهکده در برابر تجاوز ده هم‌سایه مراقبت می‌کنند، هنوز هم در شکل کاملی در بخش‌های شمال غربی هند، که اخیراً "انگلیسی‌ها بدان دسترسی پیدا کرده‌اند، دیده می‌شوند. من تصور نمی‌کنم کسی بتواند پایه‌یی محکم‌تر از این برای استبداد ایستای آسیایی پیدا کند. ... چنین به نظر می‌رسد اسلام برای نخستین بار اصل عدم مالکیت بر زمین، را در سراسر آسیا برقرار کرده باشد.» (مارکس به انگلس: نامه‌های منتخب، ژوئن ۱۸۵۳) مارکس در ۱۸۵۳ در مقاله‌ی «فرمان‌روایی بریتانیا در هند» علل رکود و بی‌حرکی جامعه‌های آسیایی را در ساخت کمون‌های روستایی می‌داند:

«... نباید فراموش کرد که این کمون‌های روستایی دل‌پذیر، هر چند که بی‌آزار به نظر می‌رسند، هم‌واره پای‌گاه محکم استبداد شرقی بوده‌اند. آن‌ها اندیشه‌های انسانی را در حوزه بسیار کوچک خود محصور نموده و آن را به ابزار بی‌مقاومت خرافات^{۱۳} تبدیل کرده‌اند که انسان را زیر فشار قوانین سنتی خود به برده بدل

^{۱۳} - «آدم خرافاتی دلایلش هم خرافاتی‌ست. آن خیل گرسنه‌ی هندی که گاو را مقدس می‌داند و بچه‌شان تو بغل‌شان از بی‌غذایی می‌میرد و اگر به‌خواهید به خرافی بودن عقیده‌اش متقاعدش کنید،

می‌سازد و از همه عظمت‌ها و حرکت تاریخی‌اش محروم می‌نماید. وجود این دو شرط _ یعنی از یک‌سو هندی‌ها، که مانند همه‌ی مردم خاور زمین مراقبت از کارهای عمومی بزرگ را که نخستین شرط کشاورزی و تجارت است به دولت واگذار کرده‌اند، و از سوی دیگر مجموعه‌یی از مراکز کوچک و پراکنده که از وحدت موضعی کشاورزی و مانوفاکتور در سراسر کشور به وجود آمده _ این دو شرط، از زمان‌هایی که تاریخ به یاد دارد، موجبات پیدایش یک نظام اجتماعی را با مشخصات خاص آن _ به اصطلاح نظام ده (کمون‌های روستایی) به وجود آورده است.» مارکس در کتاب «صورت‌بندی‌های ماقبل سرمایه‌داری» مشخصات شیوه‌ی تولید آسیایی را این‌گونه بیان می‌دارد:

«به نظر می‌رسد که استبداد شرقی منجر به فقدان قانونی مالکیت می‌شود. ولی در واقع اساس آن مالکیت اشتراکی یا قبیله‌یی است که در بیش‌تر موارد از راه ترکیبی از صنایع دستی و کشاورزی در جماعت‌های کوچک، که بدین ترتیب کاملاً خودبسنده، شده و تمام شرایط تولید و اضافه تولید را در بر می‌گیرد، به وجود می‌آید.» (کارل مارکس: صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری: ۳۰) مارکس سپس می‌افزاید که بخشی از کاراضافی به صورت خراج و بیگاری به فرمان‌روای مطلق داده می‌شود و بخش دیگر صرف اموری می‌شود برای تحکیم قدرت استبدادی ضروری است:

«بخشی از این کاراضافی متعلق به جماعت برتر است که سرانجام به صورت یک شخص متجلی می‌شود. این کاراضافی هم به صورت خراج و هم به صورت کار مشترک برای بزرگ‌داشت وحدتی که قسمتی از آن در وجود فرمان‌روای

شما را لامذهب و خون‌تان را مباح می‌داند، چه دلیل خردپسندی می‌توان در آستین داشته باشد؟ او دارد با عقیده‌اش از جهل و گرسنه‌گی‌اش دفاع می‌کند!» (احمدشاملو: گفت‌و شنود با ناصر حریری)

مستبد [حکمران مطلق] و قسمت دیگر در هویت موجودیت قبیله‌یی تصویری خداست، پرداخت می‌شود.» (پیشین: ۳۰)

مارکس در کتاب یاد شده سپس می‌افزاید که نظام‌های غربی در برابر تحولات اجتماعی انعطاف‌پذیر بوده‌اند در حالی که نظام‌های آسیایی در برابر تحولات اجتماعی پایداری و مقاومت نشان داده‌اند:

«شکل آسیایی لزوماً از شکل‌های دیگر بیش‌تر و لجوجانه‌تر دوام می‌آورد. این به علت اصل بنیادی است که این شکل بر پایه‌ی آن بنا شده است، یعنی فرد نمی‌تواند استقلال خود را از جماعت به دست آورد، این چرخه‌ی تولید خودبسنده است، بین کشاورزی و صنایع دستی وحدت وجود دارد و غیره. اگر فرد روابط خود را با جماعت تغییر دهد، بدین سان او هم جماعت و هم چنین بنای اقتصادی‌اش را تغییر داده و بی‌پایه می‌کند؛ برعکس، تعدیل این بنای اقتصادی - به وسیله‌ی دیالکتیک خودش، بی‌مایه شدن خودش و غیره حاصل می‌شود.» (پیشین: ص ۴۳-۴۴)

«هر قدر که شیوه‌ی تولید خود سنتی‌تر باشد، یعنی هر قدر که روند واقعی تملک کم‌تر تغییر کند، همان قدر هم شکل‌های کهن مالکیت بیش‌تر بلا تغییر خواهند ماند و به همین ترتیب نیز اجتماع به‌طور کلی. (توجه کنید که شیوه‌ی سنتی در کشاورزی برای زمان طولانی پابرجا می‌ماند، و در ترکیب شرقی کشاورزی و صنایع دستی حتا از این هم پابرجا تر است).» (پیشین: ۵۴) مارکس هم چنین در کاپیتال جلد یکم هم در مورد شیوه‌ی تولید جماعات یا همان کمون‌های روستایی هندی می‌نویسد:

«مثلاً، آن کمونته‌های کوچک و بسیار کهن هندی که برخی از آن‌ها هم چنان تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهند، متکی بر تملک اشتراکی زمین، امتزاج کشاورزی و صنایع دستی و تقسیم کار تغییرناپذیری هستند که هر جا کمونته‌ی جدیدی شکل می‌گیرد، هم چون الگویی ثابت و مبنایی برای عمل به کار بسته می‌شود. کمونته‌ها زمین‌هایی به وسعت صد تا چند هزار جریب (*jerib*) ده هزار

مترمربع؛ هکتار) را به اشغال خود در می‌آوردند و هر یک از آن‌ها کلیت خود کفایی را تشکیل می‌دهد که همه‌ی مایحتاجش را خود تولید می‌کند. بیش‌تر محصولات برای استفاده‌ی مستقیم خود کمونته در نظر گرفته می‌شوند و کالا محسوب نمی‌شوند. از این‌رو، تولید در این‌جا مستقل از تقسیم‌کاری است که در نتیجه‌ی مبادله‌ی کالاها در کل جامعه‌ی هندی حاکم است. در کمونته‌ها فقط مازاد محصول به کالا بدل می‌شود و بخشی از آن مازاد، تا زمانی که به دست دولت نرسد، تبدیل به کالا نمی‌شود، زیرا از زمان‌های کهن مقدار معینی از تولید کمونته به‌عنوان بهره‌ی مالکانه‌ی جنسی به دولت داده می‌شود. کمونته در نواحی متفاوت هندوستان شکل‌های متفاوتی دارد. در ساده‌ترین کمونته‌ها، زمین را مشترکاً کشت، و محصول را میان اعضای آن تقسیم می‌کنند. در همان حال، ریسنده‌گی و بافنده‌گی در هر خانواده به‌عنوان کار خانه‌گی جنبی انجام می‌شوند. به این ترتیب، در کنار توده‌ی مردمی که به این یا آن کار مشغول‌اند، افراد زیر دیده می‌شوند: «کدخدا» که به تنهایی قاضی، پلیس و مأمور وصول مالیات است؛ حساب‌دار که حساب‌های کاشت را می‌نویسد و تمامی موارد به آن را ثبت می‌کند؛ مأمور دیگری که مجریان را تحت پی‌گرد قرار می‌دهد، مراقب مسافران بی‌گانه است و آن‌ها را از دهی به ده دیگر همراهی می‌کند؛ مرزبان که از مرز کمونته در مقابل کمونته‌های هم‌سایه مراقبت می‌کند؛ آبیاری که مسئول تقسیم آب از آب‌انبارهای مشترک برای آبیاری است؛ برهمن که انجام مناسک مذهبی را بر عهده دارد؛ آموزگار که خواندن و نوشتن را به کودکان روی شن آموزش می‌دهد، برهمن‌گاه‌شمار یا اخترشناس که روزهای خوش‌یمن و بدیمن را برای کشت و درو و نیز سایر امور کشاورزی تعیین می‌کند؛ آهن‌گر و نجار که تمامی ابزارهای کشاورزی را می‌سازند و تعمیر می‌کنند؛ سفال‌گر که همه‌ی انواع ظروف دهکده را می‌سازد؛ سلمانی، رخت‌شو که لباس‌ها را می‌شوید، زرگر و گه‌گاه شاعر، که در برخی

کمونته‌ها جای گزین زرگر و در برخی دیگر جای گزین آموزگار می‌شود. هزینه‌ی زنده‌گی این ده دوازده نفر را کل کمونته می‌پردازد. اگر جمعیت افزایش پیدا کند، کمونته‌ی جدیدی بر پایه‌ی همان الگو در زمینی بایر ایجاد می‌شود. کل این سازوکار، تقسیم کار برنامه‌ریزی شده را آشکار می‌سازد؛ اما در این جا تقسیم‌کاری مانند تولید کارگاهی غیرممکن است زیرا آهن‌گر، نجار و غیره با بازاری تغییرناپذیر روبه‌رو هستند و در نهایت بنا به وسعت دهکده، دو یا سه آهن‌گر یا نجار به جای یک نفر به این کارها می‌پردازند. قانون حاکم بر تقسیم‌کار در کمونته با قدرت تخطی‌ناپذیر یک قانون طبیعی عمل می‌کند؛ این در حالی است که هر پیشه‌ور مانند آهن‌گر، نجار و غیره در کارگاه خود تمام عملیات مربوط به صنعت دستی خویش را به‌طور سنتی اما مستقلاً بدون به رسمیت‌شناختن هیچ اقتداری پیش می‌برد. ساده‌گی سازوکاره‌ی تولیدی در این کمونته‌های خودکفا که پیوسته خود را به همان شکل سابق بازتولید می‌کنند و هنگامی که برحسب تصادف نابود شوند، بار دیگر در همان نقطه و با همان نام‌ها سر بر می‌آورند، کلید معمای تغییرناپذیری جوامع آسیایی را در اختیار می‌گذارند که تقابل چشم‌گیری با تجزیه‌ی پیوسته و شکل‌گیری مجدد دولت‌های آسیایی و تغییرات بی‌وقف خاندان‌های پادشاهی در این جوامع دارند. ساختار عناصر بنیادی اقتصادی جامعه طی توفان‌هایی که مناطق ابری سیاست را در می‌نوردد، دست‌نخورده باقی می‌ماند» (کارل مارکس: کاپیتال جلد یکم: ۳۷۷-۳۷۸-۳۷۹) و در جلد سوم کاپیتال (سرمایه) درباره نوع و شکل بهره مالکانه در جوامع آسیایی می‌نویسد:

«شکل رانت جنسی که منوط به نوع خاصی از محصول و تولید است؛ پیوند ناگزیر بین کشاورزی و صنعت خانه‌گی، خودبسنده‌گی تقریباً کاملی که خانواده‌ی دهقانی از طریق آن، استقلالش را از بازار و از حرکت تولید و از تاریخ آن بخش از جامعه‌ی بیرون از خود به دست می‌آورد؛ به‌طور خلاصه، خصلت

اقتصاد طبیعی به طور عام، این شکل را به نحو چشم‌گیری به عنوان پایه‌ی آن شرایط ایستای جامعه‌ی مناسب می‌سازد که مثلاً "می‌توانیم در آسیا ببینیم." (کارل مارکس: کاپیتال جلد سوم: ۸۰۴) مارکس در ادامه و در کاپیتال جلد سوم به وضع مالکیت و نقش دولت اشاره می‌کند:

«اگر مالکان خصوصی زمین وجود نداشته باشند، بل که همانند آسیا، این دولت باشد که مستقیماً هم به عنوان مالک زمین و هم به عنوان حاکم با آن‌ها روبه‌رو می‌شود، آن‌گاه رانت [بهره مالکانه] و مالیات منطبق می‌شوند، یا دقیق‌تر، هیچ مالیاتی متمایز از این شکل رانت ارضی وجود ندارد. تحت این شرایط لازم نیست رابطه‌ی وابسته‌گی، شکل قدرت‌مندانه‌تری (چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ اقتصادی) نسبت به آن‌چه در هرگونه انقیاد به این دولت مشترک است، در اختیار داشته باشد. در این‌جا دولت زمین‌دار تام است. حاکمیت در این‌جا مالکیت ارضی است که در مقیاس ملی متمرکز شده. اما به رغم آن‌که هم تصرف خصوصی و اشتراکی و هم حق بهره‌برداری بدون تملک از زمین وجود دارد، هیچ شکلی از مالکیت ارضی خصوصی‌ی دیده نمی‌شود.» (کارل مارکس: کاپیتال جلد سوم: ۸۰۱)

مارکس در تابستان ۱۸۵۳ به استعمار شدید دهقان هندی یا رعیت (*ryot*) پرداخت. او نوشت: «رعیت مانند دهقان فرانسوی دست‌خوش اجحافات رباخوار خصوصی است؛ اما مانند دهقان فرانسوی هیچ حق موروثی یا دائمی بر زمین ندارد. او مانند سرف‌ها مجبور است زمین را کشت کند، اما مانند سرف‌ها در مقابل نیازمندی و تنگ‌دستی مراقبت نمی‌شود. او مانند صاحب نسق می‌باید محصول خود را با دولت تقسیم کند، اما دولت مجبور نیست که دست‌مایه و سرمایه‌ی را در اختیارش گذارد، چنان‌که در ارتباط با صاحب نسق مجبور است ... رعیت‌ها _ یازده دوازدهم کل جمعیت هند را تشکیل می‌دهند _ به نحو فلاکت‌باری بینوا شده‌اند.» (کوین اندرسون: مارکس در باب جوامع پیرامونی: ۴۶) (*MECW 12,215*) این جماعات [کمون‌ها یا

کمونته‌ها] تحت کنترل حاکمان [رئیس قبیله، سلطان، شاه و غیره] نبض اقتصادی و سیاسی و اجتماعی جامعه را در کنترل خود گرفته و با قالب کردن انواع خرافات و اوهام مذهبی بر اعضای کمونته‌ها، عملاً" راه هرگونه تغییر و دگرگونی را مسدود نموده بود، به طوری که این کمونته‌ها در برخی از نواحی آسیا مانند هندوستان، تا قرن نوزدهم میلادی دوام آوردند. انهدام این کمونته‌های آسیایی به دست سرمایه‌داری امپریالیستی صورت گرفت. فردریک انگلس نوشت:

«با ارزان شدن مدام بهای محصولات در تمام کشورهای جهان که زائیده کار ماشینی بود، سیستم کهن مانوفاکتوری یا صنایع دستی به کلی در هم شکست. تمام کشورهای نیمه بربر که تا آن زمان کم و بیش جدا از تکامل تاریخی به سر برده بودند و صنایع آن‌ها کاملاً" براساس صنایع مانوفاکتوری قرار داشت، با این عمل از انزوای خود بیرون شدند. این کشورها کالاهای ارزان‌تر انگلیسی را خریداری نمودند و اجازه دادند که کارگران مانوفاکتورهای بومی به خاک سیاه به‌نشینند. بدین ترتیب کشورهایمانند هندوستان که در طول هزاران سال پیش‌رفتگی نکرده بود به کل منقلب شدند و حتا اکنون چین هم به سوی انقلاب پیش می‌رود. کار به آن‌جا رسیده است که امروز اختراع یک ماشین جدید در انگلستان در طول یک سال میلیون‌ها کارگر چینی را از نان خوردن می‌اندازد. بدین ترتیب صنعت بزرگ تمام خلق‌های جهان را به هم پیوند داده و تمام بازارهای کوچک را تبدیل به یک بازار جهانی نموده است.» و در ۲۵ ژوئن ۱۸۵۳ مارکس در مقاله‌ی راجع به «تسلط بریتانیا بر هندوستان» در نشریه نیویورک دیلی‌تریبون چنین نوشت: «علوم بریتانیا و استفاده آن‌ها از ماشین بخار در تمام خاک هندوستان رابطه بین کشاورزی و صنایع پیشه‌وری را داغان نمود.» (محمدرضا فشاهی: تکوین سرمایه‌داری در ایران: ۲۱۰-۲۱۱) مارکس در پایان مقاله فوق در نشریه نیویورک دیلی‌تریبون ضمن محکوم ساختن سرمایه‌داری استعماری [امپریالیستی] انگلستان، نوشت: «تاریخ ماموریت‌های مضاعفی بر عهده

انگلستان گذاشته بود. تخریب و تجدید_ یعنی نفی جامعه‌ی کهن آسیایی و فراهم آوردن زیربنای مادی موجه جامعه‌ی غربی در آسیا ... شکی نیست که انگلستان نیت رذیلانه‌ای در ایجاد انقلاب اجتماعی در هندوستان داشت و به شیوه‌ی ابلهانه می‌خواست به مقاصد خود دست یابد. اما باید بدانیم که آیا بشریت می‌تواند برای نیل به قصد والای خود انقلابی شالوده‌یی در اوضاع اجتماعی آسیا به وجود آورد. جنایات انگلستان هرچه باشد این انقلاب انسان به منزله عامی ناآگاه در تاریخ بود. در این صورت با آن که اسفناک است این چنین شاهد فروریختن دنیای کهن باشیم جای دارد که این سخن گوته را به یاد بیاوریم:

بایستی این رنج ما را به تلاطم آورد

چرا که شادیمان را می‌افزاید

آیا یوغ تیمور هزاران هزار

انسان را نابود نکرده است؟» (محمد رضا فشاهی: تکوین سرمایه‌داری در ایران: ۲۲۵)

مارکس که در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۵۸ گروندریسه را می‌نویسد و در آن هرگز از به کار بردن اصطلاح «شیوه‌ی تولید آسیایی» استفاده نکرد. [ما پایین‌تر به مبحث گروندریسه در مورد شیوه‌ی تولید آسیایی خواهیم پرداخت]. اما یک سال پس از نوشتن گروندریسه، در پیش‌گفتار درآمدی بر نقد اقتصادسیاسی در سال ۱۸۵۹، از اصطلاح «شیوه‌ی تولید آسیایی» استفاده کرد و شیوه‌ی تولید جامعه یا همان رهیافت مادی تاریخ را بدین شکل بیان کرد:

«آدمیان در تولید اجتماعی هستی خویش وارد روابطی معین می‌شوند که ضروری و مستقل از اراده‌ی آنهاست. [این] روابط تولیدی با مرحله‌ی معینی از رشد نیروهای تولید مادی آنها دم‌ساز است. مجموعه‌ی این روابط تولیدی ساختار اقتصادی جامعه، شالوده‌ی واقعی بنای سیاسی و حقوقی را تشکیل می‌دهد که با

شکل‌های مشخص از آگاهی اجتماعی منطبق است. شیوه‌ی تولید زنده‌گی مادی، به طور کلی، فرایند زنده‌گی اجتماعی، سیاسی و معنوی را مشروط می‌کند. **این آگاهی آدمیان نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بل که برعکس، این هستی اجتماعی آن‌هاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید.** نیروی‌های تولیدی جامعه در مرحله‌ی معینی از رشد خود با روابط تولیدی موجود و به بیان دیگر، روابط مالکیت که چیزی جز بیان حقوقی روابط تولید نیستند و این نیروها تاکنون در چارچوب آن‌ها رشد می‌کردند، در تضاد می‌افتند و روابط تولیدی از شکل رشد نیروی‌های تولیدی به پای‌بند رشد آن‌ها بدل می‌شوند. آن‌گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با دگرگونی شالوده‌ی اقتصادی، تمامی بنای عظیم به گونه‌ای کم و بیش سریع دست‌خوش تحول می‌گردد.»

«به همان ترتیب که عقیده‌ی ما درباره‌ی یک فرد براساس تصویری که وی از خود دارد، نیست درباره‌ی هر دوره‌ی تحول نیز نباید براساس آگاهی آن دوران از خود، داوری کرد [بل‌که] خود این آگاهی را باید براساس تناقض‌های زنده‌گی مادی، پیکار میان نیروی‌های تولید اجتماعی و روابط تولیدی تبیین کرد. هیچ فرماسیون (صورت‌بندی) اجتماعی پیش از آن که همه‌ی نیروی‌های مولدی که در چارچوب آن می‌گنجد، رشد نکنند، از بین نمی‌رود. **هرگز روابط پیش‌رفته‌تر تولید پدید نخواهد آمد، مگر آن که شرایط مادی هستی آن‌ها در بطن جامعه‌ی قدیم فراهم آمده باشد.** از این‌رو بشر همیشه فقط وظایفی را برای خود تعیین می‌کند که قادر به حل آن‌ها است چون نیک بنگریم می‌بینیم که این وظیفه در جایی ظاهر می‌شود که شرایط مادی تحقق آن در آن‌جا پیدا شده و یا دست‌کم در حال پیدا شدن است. **شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی [کلاسیک یا برده‌داری]، فئودالی و بورژوایی مدرن را، در خطوط کلی‌شان می‌توان ادوار پیش‌رفت فرماسیون**

(صورت‌بندی) اقتصادی جامعه نامید^{۱۴}. روابط تولیدی بورژوازی آخرین شکل آمیخته به تخصیص فرایند تولید است. این تخصیص البته به شکل تخصیص فردی نیست بل که تخصیصی است که ناشی از شرایط اجتماعی زنده‌گی افراد است [در عین حال] نیروی‌های مولدی که در بطن جامعه‌ی بورژوازی رشد می‌یابند، شرایط مادی لازم برای برانداختن این تخصیص را فراهم می‌آورند.» (تاکیدها از: س.ن)

در نوشتار بالا، مارکس نشان می‌دهد که شیوه‌های تولید آسیایی، خود یک صورت‌بندی مستقل است که همانند شیوه‌ی تولید باستانی [کلاسیک یا برده‌داری] پیوند نزدیکی و ارگانیکی با جامعه‌ی اولیه دارد.

۱۴ - «شیوه‌های تولید آسیایی، کلاسیک، فئودالی، و بورژوازی نوین را در خصوصیات کلی خود می‌توان دورهایی متوالی در نظام اقتصادی جامعه به شمار آورد.» (سنتن پ. دون: ۱۸: ۱۳۹۷)

محمدعلی خنجی و شیوهی تولید آسیایی

اکنون در این قسمت، بحث شیوهی تولید آسیایی را از کتاب گروندریسه مارکس دنبال می‌کنیم، تا به‌طور کامل شناختی از این شیوهی تولید به‌دست آوریم. این مبحث را محمدعلی خنجی^{۱۵} پژوهش‌گر برجسته و دکترای اقتصاد از دانش‌گاه پاریس که در بهمن ۱۳۵۰، توسط ساواک رژیم محمدرضا پهلوی، در منزلش به قتل می‌رسد، انجام داده است. او با استفاده آثار کارل مارکس مخصوصاً "گروندریسه که در آن زمان هنوز ترجمه فارسی آن در ایران وجود نداشت، پژوهش مبسوطی را در مورد شیوهی تولید آسیایی و شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری انجام داده است که همین کار بزرگ او سبب و علت جان‌باختن‌ش توسط ساواک می‌گردد.

محمدعلی خنجی برای یافتن تفاوت‌های شرق و غرب با مدد گرفتن از تئوری مارکس به مطالعه تطبیقی شرایط شرق و غرب پرداخت. خنجی معتقد است شیوهی تولید آسیایی، مرحله گذار از جامعه اولیه به جامعه باستانی [برده‌داری یا کلاسیک] است. او می‌نویسد: «مارکس شیوهی تولید آسیایی را نه چون یک مرحله استثنایی و محدود به یک قلمرو جغرافیایی، بل که به‌عنوان یکی از دوره‌های تکامل تاریخی به‌شمار آورد که پس از انحلال جماعت بدوی نخستین، مرحله تحول را تشکیل می‌دهد.»

کارل مارکس در گروندریسه جلد یکم با ترجمه **پرهام و تدین** از صفحه‌ی ۴۶۸، به بررسی جوامع ماقبل سرمایه‌داری می‌پردازد. ما قسمت‌هایی از آن را هم‌راه

۱۵ - نوشتارهای محمدعلی خنجی: <http://ensani.ir/fa/article/author/15553>

با توضیحات محمدعلی خنجی در این جا می آوریم، که تکمیل کننده مبحث شیوهی تولید آسیایی است. خنجی می نویسد: با رشد قوای تولیدی و انحلال جماعت بدوی، استثمار انسان از انسان ممکن می گردد و شیوهی تولید آسیایی جای نظام اشتراکی اولیه را می گیرد. در این مرحله جماعات دهقانی (کمون‌های کشاورزی) متلاشی نمی شود و مالکیت خصوصی زمین به وجود نمی آید. بل که به علت ضرورت کار جماعتی برای بهره‌برداری از زمین، از یک طرف مالکیت جماعتی (کمونته‌ها) هم چنان ادامه می یابد و از سوی دیگر _ و از همین منشاء _ عنصری جدید به نام «دولت» ظهور می کند که قبایل و جماعات کشاورزی را در زیر لوای یک واحد بزرگ (کشور) گرد می آورد. این عنصر جدید عملاً "زمین‌ها و آب‌ها را به تملک خود در می آورد و در این مرحله دولت (فرمان‌روا) به صورت یگانه مالک واقعی زمین در می آید و جماعات کشاورزی به صاحبان حق انتفاع [نسق، حق بهره‌برداری] مبدل می شوند. رانت ارضی (بهره‌ی مالکانه) مستقیماً به خزانه تعلق می گیرد و این کار به وسیله‌ی گرفتن خراج [مالیات] محصولات کشاورزی یعنی ضبط قسمتی از محصول کار کمون‌ها انجام می پذیرد. به علاوه، دولت مستقیماً" نیز از کار اضافی افراد [بیگاری] برای ایجاد شبکه‌های آبیاری راه‌ها و وسایل ارتباط و پل‌ها و معابد و مقبره‌ها و قصرها و نیز قلعه‌ها و استحکامات استفاده می کند.

تامین آب برای کشت و زرع و اجرای طرح‌های بزرگ و کوچک آبیاری، توجیه کننده‌ی خراج است و سلطه‌ی دولت را مشروع می گرداند. در شیوهی تولید آسیایی، «دولت» و «کمون‌های کشاورزی» با هم تشکیل یک وحدت دیالکتیکی می دهند، نظیر وحدت دیالکتیکی کارگر و سرمایه‌دار در شیوهی تولید سرمایه‌داری یا برده و برده‌دار در شیوهی تولید برده‌داری. روابط مردم با دولت در نظام آسیایی تولید در دو کلمه‌ی «عبودیت عمومی» خلاصه می شود:

فقدان مالکیت خصوصی زمین، وجود واحدهای تولیدی مستقل و پراکنده که از عهده‌ی جمیع حوایج خود بر می‌آیند، انضمام بی‌واسطه‌ی کشاورزی و حرفه‌ها و ادامه‌ی یک نوع تقسیم کار تغییرناپذیر در واحدهای تولیدی مذکور، وجود دولت مرکزی مقتدر و مستبد و استثمار تولیدکننده‌گان به وسیله‌ی دستگاه حکومت از طریق ضبط خراج محصولات کشاورزی و پدید آمدن شهرهای مصرف‌کننده که مراکز اجتماع فرمان‌روایان و قوای دولتی و دیوانیان و محل گردآوری ثروت‌های بی‌کران آن‌هاست و اختصاص ذخایر مالی به تمتع و کامرانی، خطوط اصلی این چهره‌ی تاریخی را تشکیل می‌دهد. (محمدعلی خنجی: ماه‌نامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی)

مارکس در گروندریسه [جوامع ماقبل سرمایه‌داری] از فراز بلندترین بلندی‌ها، به گذشته‌ی بشر می‌نگرد و مسیر حرکتش را از دوره‌ی توحش تا عصر صنعت جدید، از نظر می‌گذراند. یا به عبارت دیگر، در این مقام وی در حالی که بر فراز رفیع‌ترین قله بر پای ایستاده است، نظری به دنیای سرمایه می‌افکند و آن‌گاه برای آن‌که بداند این ناکس از چه کسان نژاد دارد، چون غواصی ماهر، از آن بلندی با یک حرکت سریع، خود را به اعماق اقیانوس زمان می‌رساند و در قعر تیره و تاریک آن، برای یافتن «لوح سرنوشت» جست‌وجو را آغاز می‌کند: وی در کنار اجداد انسان‌های امروزی به راه می‌افتد؛ نخست در اطراف خود رمه‌هایی از یک نوع موجودات قائم را می‌بیند که هم‌چون جانوران چهار پا، از هر سو در حرکت‌اند و پس از پاک کردن یک منطقه از تمام حیوانات و نباتات مأکول [خوردنی]، به منطقه‌ی دیگر سرازیر می‌شوند. رابطه‌ی آن‌ها با زمین، همان رابطه‌ی است که سایر جانوران، با این خوان گسترده دارند ... هزاره‌هایی سال سپری می‌شود و زمان تشکیل قبایل فرا می‌رسد و قبیله‌ها به دام‌داری و کشت و زرع می‌پردازند و به این ترتیب سرانجام در محل‌هایی مستقر می‌شوند. مارکس در این‌جا شاهد یک دگرگونی شگرف است، به این معنی که پدید آمدن یک نوع رابطه‌ی جدید بین انسان و

طبیعت را می‌بیند؛ رابطه‌ی که سرنوشت آدمیان را در قرن‌های آینده معین می‌کند؛ رابطه‌ی انسان با زمین به عنوان شرط لازم برای تحقق کار، یعنی عاملی که بدون آن، کار انسانی نمی‌تواند تحقق یابد: بدون این رابطه کار تحقق‌پذیر نیست و بدون کار، تولید مواد لازم برای ادامه‌ی حیات غیرممکن است. تولید اقتصادی به انسان اجازه می‌دهد که منظمًا "وجود خودش را تولید کند" زیرا بدون کار تولیدی، تحصیل مواد لازم برای حفظ حیات سلول‌های زنده جسم، غیرممکن است و رابطه با زمین، شرط لازم برای تحقق چنین کاری است. پس زمین، رگِ جانِ قبیله و یک قسمت از وجود قبیله است و در واقع امتداد آن در طبیعت و قسمت غیر زنده‌ی وجودش به شمار می‌آید.

بدون این جزء غیرزنده، قبیله نمی‌تواند قسمت زنده‌ی وجوه خود را حفظ نماید. در این مرحله، انسان از دو جزء لاینفک تشکیل یافته است که یکی جسم اوست، یعنی مجموعه‌ی از سلول‌های زنده و دیگری امتداد جسم او که عبارت است از «زمین» که شرط لازم برای حفظ آن مجموعه‌ی زنده است. «آنچه زمین را به امتداد جسم فرد مبدل می‌کند، کشاورزی است» به این ترتیب «زمین و زنده‌گی» به هم می‌آمیزند و مجموعه واحدی را تشکیل می‌دهند. پیوند زمین و قبیله هم‌چون پیوسته‌گی دو عنصری است که آب را تشکیل می‌دهند، اگر اکسیژن (O) را از ترکیب آب (H_2O) بیرون بکشید، دیگر اثری از آب بر جای نمی‌ماند؛ به همین ترتیب اگر قبیله‌ی را از زمین جدا کنید، چیزی به این نام باقی نخواهد ماند. مارکس با مشاهده‌ی این رابطه‌ی جدید بین انسان و زمین یعنی «مالکیت ارضی» متوجه می‌شود که بر آن چه می‌جسته است، دست یافته است: آری «مالکیت ارضی» لوح سرنوشت بشر است و تحولات تاریخی آن، تاریخ زنده‌گی آدمیان را در خود خلاصه می‌کند. مارکس با دقتی شایان تحسین، این خلاصه را بر سطور آن لوح می‌خواند: به نظر او مالکیت ارضی قبیله‌ی، مبداء تحولاتی است که در هر مرحله، یک بنیان

اقتصادی معین را پدید می‌آورد و هر «بنیان اقتصادی» منشاء یک «شیوه‌ی تولید» مشخص است و هر شیوه‌ی تولید نیز با خود یک نظام خاص از زنده‌گی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را همراه دارد. مارکس با دنبال کردن خط تحولات مالکیت ارضی قبیله‌یی، نخست بنیانی را می‌بیند که در آن جامعه، ریشه، ذات، و یا «جوهر» است و فرد ظاهر و یا پدیدار آن است؛ جامعه‌یی که در آن «استبداد» و «تمرکز قدرت»، یک ضرورت اقتصادی است. وی آن‌گاه با پشت سر گذاردن جماعات دهقانی آسیا و شهرهایی که بر روستاها تکیه دارند و با تعقیب همان خط، به میان قبایل یونانی و رومی می‌رود و به بنیانی می‌رسد که در آن، جامعه یک «کل» است و افراد «اجزاء» آن کل به شمار می‌آیند ولی در این مورد کل تنها مجموعه‌یی از اجزاء خود نیست بل که وجودی مستقل و متمایز از آن‌ها نیز دارد، جامعه‌یی که در آن «تساوی بین افراد» و «دموکراسی» یک ضرورت اقتصادی است. وی سپس رو به جانب قبایل ژرمنی می‌آورد و به دنیایی می‌رسد که در آن، اجتماع وجودی مستقل از افراد ندارد، و بنیانی را می‌بیند که در آن، قلمرو مالکیت خصوصی هر فرد و قرارگاه او، یک کانون مستقل اقتصادی و سیاسی است و جامعه فقط در زبان مشترک و نسبت مشترک و آداب و رسوم مشترک تجسم می‌یابد و تنها مراتع عمومی و شکارگاه‌های مشترک _ آن هم در شرایطی خاص می‌تواند تجسم مادی جامعه به شمار آید و خارج از این قلمرو، فقط هنگام تشکیل مجمع مالکان خصوصی است که وجود شبیحی به نام جامعه احساس می‌شود. در این بنیان «عدم تمرکز» و «تقسیم قدرت» یک ضرورت اقتصادی است.

مارکس پس از عبور از قلعه‌های اربابی که در میان قلمروهای مستقل فردی قرار دارد، از شهرهای قرون وسطایی دیدن می‌کند و متوجه تفاوت آن‌ها با شهرهای آسیایی و نیز شهرهای یونانی و رومی می‌شود. در این شهرها که محل سکونت پیشه‌وران و مرکز صنایع دستی است، وی به درون کارگاه‌ها و دکه‌های

استادکاران سر می‌کشد و تعارض بین شهر و روستا را در می‌یابد و سرانجام در کنار نواده‌گان همان انسان‌های وحشی، گام به درون بزرگ‌ترین شهر صنعتی جهان می‌گذارد. پس از این سیر و سلوک، در حالی که کلیدِ درِ گنج‌های تاریخ را در دست دارد، بار دیگر بر همان قله رفیع که مبدأ حرکت او بوده، قرار می‌گیرد، این بار وی پاسخ پرسش نخستین یعنی منشاء **کار مزدی** را به هم‌راه دارد و در برابر آن می‌گذارد. «محمد علی خجینی با ره‌یافتی علمی و عینی، تاریخی را که مارکس کشف کرده است به زیبایی هرچه تمام‌تر توضیح می‌دهد. این یعنی تبیین حرکت مادی-تاریخ. یعنی تبیین دیالکتیکی از حرکت جوامع. یعنی از طریق شناختن حال، تا دریافتن شناخت از گذشته. او می‌نویسد:

بهرتر است ما نیز در این سیر و سلوک گام به گام او را هم‌راهی کنیم و در کنار وی شاهد سرگذشت آباء و اجداد خود باشیم. لیکن از قدم اول باید بدانیم که هم‌گامی با چنین ره‌روی کار آسانی نیست. و این به دو دلیل است: نخست آن‌که او با گام‌های هفت فرسنگی، سده‌ها و هزاره‌ها را در می‌نوردد و در حالی که از چپ و راست با یک نگاه، مناظر اطراف را از نظر می‌گذراند. با سرعتی بیش از سرعت ماهواره‌های امروزی به پیش می‌رود و این با بنیه‌ی نحیف اطلاعات و آگاهی ما سازگار نیست. پس ناچاریم در هر گام درنگی کنیم و آن‌چه را که او با اشاره‌ی نشان می‌دهد با دقت بیشتری به‌بینیم. مشکل دیگر که مشقت سفر را دو چندان می‌سازد، شیوه‌ی سخن گفتن مارکس است: نثر او در گروندریسه [جوامع ماقبل سرمایه‌داری] هم‌چون محیط سفرش یعنی به مانند اعماق دریای زمان، تیره و سنگین است و در هر گوشه‌ی از آن، حفره‌ی دهان گشوده است. جملاتش فشرده و مرکب از حداقل لغات است. شگفتا! کسی که به هنگام نوشتن کتاب کاپیتال آن همه‌ی دست و دل‌باز است و از مصرف فراوان لغات باکی ندارد، در این‌جا چنان خستی از خود نشان می‌دهد که گویی هر لغت به جانش بسته است.

چنین به نظر می‌رسد که به هنگام تدوین کاپیتال، وی فقط به یک هدف می‌اندیشیده و آن هم تفهیم مطلب به خواننده‌گان بوده است و بقیه‌ی امور را وسیله‌ی برای رسیدن به این هدف تلقی می‌کرده است و از این‌روست که در آن‌جا با وسواس بسیار، مطلب را می‌شکافد و از زاویه‌های مختلف، آن را بررسی می‌کند و به این حد هم اکتفا نمی‌ورزد و از بیم آن‌که مبدا خواننده هنوز مطلب را در نیافته باشد، با ذکر مثال‌ها و شواهد می‌پردازد و گاه به یک مثال هم قناعت نمی‌ورزد و از اطاله کلام و تکرار مطالب پرهیز نمی‌کند، تا آن‌جا که کاپیتال واقعا" به صورت یک نمونه‌ی جامع از اطناب [ریسمان‌ها] مُمل [ملال‌آور] در آمده است. ولی در گروندریسه شیوه‌ی کار او دگرگون است: گویی در این مقام، تمام توجهش به این امر معطوف بوده است که لغت یا حتا حرفی زائد به کار برده نشود؛ در گروندریسه نه تنها از شرح و بسط و شاهد و مثال خبری نیست، بل که جملات چنان کوتاه و فشرده است که در اغلب موارد، اگر لغتی از آن میان بی‌افتد، دیگر مفهومی برای جمله باقی نمی‌ماند. نثر او شیوه‌ی تلگرام‌نویسی دیروزی را به خاطر می‌آورد! و در یک جمله بگوییم: گروندریسه یک نمونه‌ی جامع از ایجاز [اختصار] محل [اخلال‌کننده] است. چرا؟ علت را به خوبی می‌دانیم: مارکس گروندریسه را برای چاپ آماده نساخته بود. آنچه زیر این عنوان به دست ما رسیده، یادداشت‌هایی است که برای شخص خودش تنظیم کرده بود و می‌بایست به هنگام چاپ، آن‌ها را منظم می‌نمود و با شرح و بسط کافی به طبع می‌رساند و می‌دانیم که چنین فرصتی به دست مارکس نیامد و پس از انتشار دو فصل از مجموعه‌ی قطوری که [جامعه‌ی ماقبل سرمایه‌داری] جزء کوچکی از آن است، چاپ متوقف ماند. برای نوشتن کاپیتال، مارکس از همین مجموعه‌ی بزرگ استفاده کرده است. یعنی در واقع عبارات فشرده آن را به صورت گسترده و روشن در آورده است. مارکس در گروندریسه، لابلای بعضی از سطور، یادداشت‌هایی را می‌خوانیم از قبیل «تمام این‌ها باید بعداً»

مجدداً عمیق تر و با جزئیات بیشتر تحلیل شود.» یا «این نکته باید پرورانده شود.» و گاه پراتز در درون پراتز باز می‌کند و «غیره» و «غیره» را فراوان به کار می‌برد. تردیدی نیست که بعداً می‌بایست جملاتی بر جای این اشارت به‌نشیند و مطالب از ذهن نویسنده بر صفحه‌ی کاغذ منتقل گردد که نشده است.

یکی از ارکان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، کار مزدی است. این نوع کار از کجا پدید آمده و چه شده است که میلیون‌ها تن [در سراسر جهان] حاضرند یا به‌تر بگوییم، مجبورند نیروی کار خود را چون کالا در معرض خرید و فروش قرار دهند؟ کار مزدی عبارت از این است که نیروی کار در مقابل پول مبادله گردد و پول حاصل از فروش محصولات تولیدی کارگران، مجدداً برای خرید نیروی کار و تولید ارزش‌های جدید به مصرف برسند و در یک دور دیگر تولید، مجدداً ارزش‌های مذکور به پول تبدیل شود و این دور هم‌چنان ادامه یابد. هدف تولید در این جا «مبادله» است [ارزش مبادله: برای فروش] نه رفع احتیاج [ارزش مصرف: برای مصرف]. آنچه مورد نظر است افزودن بر مقدار پول (سرمایه) در هر دور از تولید است. برای آن که چنین ترتیبی پدید آید، قبل از هر چیز، باید «کارمزدی» در جامعه موجود باشد و نخستین شرط برای به وجود آمدن آن، عبارت است از وجود «کارآزاد» یعنی این که «کار» از هر قید و بندی آزاد و رها شود و شرط دوم عبارت است از امکان مبادله‌ی کار آزاد با پول. چه‌گونه «کار آزاد» به وجود می‌آید؟ کار وقتی آزاد و «یله» [رها، آزاد] می‌شود که از شرایط تحقق خودش یعنی از شرایط طبیعی که برای تحقق یافتن‌ش لازم است و از مصالح و ابزار کار، به کلی منفک و جدا گردد. چه باید پیش‌آید تا بین کار از یک طرف و شرایط عینی تحقق کار و ابزار کار از طرف دیگر جدایی بی‌افتد؟ برای حصول این شرط، قبل از هر امر دیگر، باید کارگر از زمین جدا شود. زمین شرط عینی لازم برای تحقق کار است. تا کار با این شرط عینی وحدتی تشکیل می‌دهد، یعنی تا زمانی که حامل کار –

انسانی که کار می‌کند _ مالک زمین است، امکان پدید آمدن کار «یله» وجود نخواهد داشت. پس ابتدا باید عامل کار از زمین جدا شود و این مستلزم آن است که هم مالکیت‌های کوچک فردی و هم مالکیت جماعتی زمین بر اساس کمون‌های شرقی از میان برود. زیرا در هر دو نوع مالکیت مذکور، کار با شرایط عینی تحقق خود مرتبط است و این مانع از آن است که کار، آزاد و یله گردد. اصولاً باید توجه داشت تا زمانی که در یک جامعه زمین قابل کشت و زرع در حد وفور در دسترس هر کس قرار داشته باشد، سرمایه‌داری نمی‌تواند به وجود آید. این شیوه‌ی تولید، مخصوص دوره‌ای است که زمین قابل تملک و کشت و زرع در دسترس و اختیار همه‌گان نباشد و مالکیت ارضی چه به صورت فردی و کوچک، و چه در شکل جماعتی (کمونته‌ها) آن، از میان برود و بین افراد جامعه و زمین (مالکیت ارضی) جدایی افتد. (محمدعلی خنجی: ارزش نظریه‌ی «شیوه‌ی تولید آسیایی»)

به این مناسبت است که مارکس در گروندریسه می‌نویسد: «وجود نیروی کار آزاد و مبادله‌ی آن در برابر پول، برای بازتولید پول و انتفاع تولیدی آن، برای آن‌که کار آزاد، نه به‌عنوان ارزش مصرفی برای استفاده‌ی شخصی، بل که به‌عنوان ارزش مصرفی پول‌ساز مورد استفاده‌ی پول قرار گیرد، لازمه‌ی نظام مزدبگیری و یکی از شرایط تاریخی تشکیل سرمایه است؛ لازمه‌ی دیگر این جریان، جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحقق‌اش، یعنی از وسایل و مواد کار است. از این جاست که قبل از هر چیز، زحمتکش از زمین که آزمایش‌گاه طبیعی اوست جدا می‌شود، و این هم به معنای انحلال خرده‌مالکی آزاد دهقانی، و هم به معنای انحلال مالکیت‌های ارضی مشاع است که در آبادی‌های جماعتی^{۱۶} [کمونته‌ها] شرق معمول بود^{۱۷}». (کارل مارکس: گروندریسه جلد یکم: ص ۴۶۸)

^{۱۶} - از روستاییان ایران بسیار می‌شنویم که «این زمین‌ها مال این آبادی است» «این مراتع مال آبادی است» و مانند این‌ها. آبادی بیان‌کننده‌ی همان چیزی است که در اصطلاح فرنگی کمون آمده است. تاکید مارکس در اصطلاح کمون بر جنبه‌های جماعتی آن به ویژه در مسأله مالکیت ارضی است.

چرا برای پدید آمدن «کار یله» باید مالکیت ارضی و مالکیت کوچک فردی، از میان برود؟ زیرا در هر دو شکل، کار با شرایط عینی که برای تحققش لازم است مرتبط است و مالکیت ارضی عبارت از همین رابطه است. در چنین شرایطی، «کارگر» وجود ندارد، فرد مالک یا فرد عضو کمون شرقی، وجودی مستقل از کار خود ندارد. وجود او به عنوان عامل کار، با زمین به عنوان شرط تحقق کار، کاملاً پیوسته گی دارد و تا این التصاق ادامه داشته باشد، کار نمی تواند یله شود و نیروی کار نمی تواند مانند یک عنصر مستقل (به سان یک کالا) به بازار آید و در معرض خرید و فروش، قرار گیرد. مالکیت ارضی جماعتی و مالکیت مستقل و کوچک فردی، انسان را چون درخت بر زمین استوار می سازد و در واقع به منزله ی ریشه هایی است که از کف پای انسان روییده و به زمین فرو شده است؛ تا این ریشه ها از زمین کنده نشود، یعنی تا آن دو نوع مالکیت از میان نرود، کار آزاد متولد نمی شود، زیرا:

«در دو شکل اخیر، زحمت کش خود را مالک شرایط عینی کارش می داند. در این جا میان کار و لوازم مادی آن وحدتی طبیعی می بینیم. صرف نظر از کار، خود زحمت کش از موجودیتی^{۱۸} عینی برخوردار است. از این رو رفتار فرد با خودش

۱۷- مارکس مالکیت آزاد دهقانی و مالکیت مشاع دهقانی، مبتنی بر آبادی های شرقی [کمونته ها] را در ردیف هم قرار می دهد زیرا عقیده دارد که این دو شکل مالکیت، دو شکل به اصطلاح خویشاوند و هم پیوند هستند و به دنبال توسعه ی سرمایه و نظام مزدبگیری به سرنوشت مشابهی دچار شده اند. نگاه کنید به نامه ی مورخ ۱۴ مارس ۱۸۶۸ (که غالباً به غلط ۱۴ اکتبر ۱۸۶۸ فرض می شود). در این نامه مارکس می گوید: «فرضیه ی من، مبنی بر این که شکل های مالکیت آسیایی، و به ویژه هندی، در آغاز در همه جای اروپا وجود دارند، بدین سان یک بار دیگر تاکید می شود (هرچند که مورر از این نکته آگاه نیست).»

۱۸- منظور این است که مثلاً "دهقان زمین دار کوچک، یا حتا دهقانی که در یک آبادی به عنوان رعیت نسق دار روی زمین خود کار می کند، موجودیت اش به عنوان فرد زحمت کش به خودی خود شناخته است، چرا که همه گان می دانند او زمینی، باغی یا مرتعی دارد و با کار و

رفتار یک مالک، یعنی رفتار کسی است که آقای شرایط حاکم بر واقعیت معیشت خویش است.» (پیشین: ۴۶۸-۴۶۹)

در این دو نوع از مالکیت ارضی، روابط یک فرد با سایر افراد چه گونه است؟ در هیچ یک از این دو طریقه، روابطی از نوع رابطه‌ی صاحب کار و مستخدم، ارباب و رعیت، سرمایه‌دار و کارگر مطلقاً وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد: در مالکیت جماعتی، اعضای جماعت، مالکین مشاع هستند و هر کس شریک ملک دیگری است و هر فرد به اندازه‌ی فرد دیگر، تجسمی است از مالکیت جماعتی. در این‌جا، زمین ملکی است مشاع که هنوز تفکیک نشده و بنابراین هر فرد در عین حال که مالک هیچ قسمت معینی از آن نیست، مالک هر جزء آن نیز هست. عین این روابط در مورد نوع دوم از مالکیت نیز صادق است، زیرا مالکیت‌های فردی مستقل و کوچک در واقع عبارت است از قطعاتی مفروز [جدا کرده شده] از همان ملک مشاع که هر قطعه، به ملکیت فردی معین در آمده است. پس در این نوع از مالکیت نیز، روابط افراد با یک‌دیگر، عبارت است از رابطه‌ی بین مالکین. در این‌جا جامعه عبارت است از مجموعه‌یی از آزاد مالکان مستقل و در این مجموعه، هر فرد یک مالک است که با مالکان دیگر به هم‌زیستی ادامه می‌دهد. در این طریقه از مالکیت ارضی، که نسبت به نوع قبلی (مالکیت جماعتی) تکامل یافته‌تر است. بازمانده‌ی مالکیت جماعتی سابق _ مالکیتی که در مرحله‌ی قبل شامل همه‌ی زمین‌ها می‌شده است و همه‌ی افراد به یک اندازه تجسم آن بوده‌اند _ به صورت یک نوع «زمین عمومی» (*Ager Publicus*) دیده می‌شود.

زحمت بر روی آن امرار معاش می‌کند و حال آن‌که مثلاً" در مورد کارگر به معنای دقیق کلمه در اقتصاد سرمایه‌داری، تحقق مفهوم کارگر موکول به کار کردن یعنی فروش نیروی کار خود به سرمایه است.

در مورد این قسمت از اراضی نیز، روابط اعضای جامعه با یکدیگر، عبارت است از روابط بین مالکین، زیرا «زمین عمومی» یک ملک مشاع و متعلق به همه‌ی اعضای جامعه است و هر فرد به اندازه‌ی دیگری تجسمی از آن به شمار می‌آید. پس رابطه‌ی یک فرد با سایرین:

«وی در برابر دیگران نیز همین رفتار را دارد و بسته به این که این رابطه ناشی از ساخت جماعت آبادی یا از خانواده‌های خاصی که جماعت آبادی را تشکیل می‌دهند باشد، رفتار چنین فردی با دیگران دو صورت خواهد داشت: یا در حکم رفتار جمعی از شرکای ملکی، جمعی از کسانی که مظهر مجسم مالکیت جماعتی‌اند، خواهد بود یا در حکم رفتار با مالکان مستقلی چون خود او، یعنی مالکان خصوصی مستقل؛ در این صورت مالکیت جماعتی گذشته که سابقاً^{۱۹} همه‌چیز را در بر می‌گرفت و بر همه‌چیز احاطه داشت، خودش به صورت املاک عمومی^{۱۹} ویژه‌یی در کنار مالکیت‌های ارضی خصوصی وجود خواهد داشت.» (پیشین: ۴۶۹)

در هر دو نوع مالکیت ارضی، تامین معاش، هدف تولید است: چه در مالکیت جماعتی و چه در مالکیت فردی مستقل و آزاد، از «کارگر» اثری دیده نمی‌شود، زیرا جامعه در هر دو حال مرکب از مالکان است که به این سِمَت کار می‌کنند. جامعه‌یی که از چنین افرادی تشکیل یافته، خود نیز به عنوان یک واحد، مالک است و به سِمَت مالک کار می‌کند. هدف این کار - چه کار افراد و چه کار

^{۱۹} - یعنی اراضی عمومی، اراضی متعلق به همه‌ی آبادی، مثلاً مراتع ده. منظور از این مفهوم و دنباله‌ی آن در متن این است که اگر مالکیت دهقان از نوع به اصطلاح خرده‌مالکی فردی باشد او می‌داند که خرده‌مالکان بسیاری مانند او در آبادی هستند و قسمتی از زمین‌ها هم (که سابقاً مال همه بود) اکنون «مال آبادی» است یعنی از مقوله‌ی **املاک عمومی** است. مانند مراتع چریدن دام‌ها که اکنون بقایای آن هنوز در آبادی‌ها وجود دارد و متعلق به یک یا چند آبادی است که به صورت مشاع از آن استفاده می‌کنند.

جمعی آنها - تامین معاش است نه تولید ارزش به قصد مبادله. افراد در کمون‌های شرقی یا به‌طور جمعی کار می‌کنند یا آن‌که هر خانواده در زمینی که از طرف جماعت به وی اختصاص داده شده، به کار مشغول می‌شود؛ در هر دو حالت، کار آنها فقط به قصد تحصیل معاش خانواده و نیز ادامه‌ی زنده‌گی جماعت به عنوان یک واحد است. در طریقه‌ی مالکیت فردی کوچک نیز، کار فرد و خانواده‌اش برای تحصیل معاش و حفظ حیات جامعه است. البته در هر دو طریقه، ممکن است قسمتی از محصول با محصولات خارجی مبادله شود یا حتا اضافه محصولی به همین منظور تولید گردد. ولی این عمل، تولید ارزش محسوب نمی‌شود و به قصد تولید ارزش انجام نمی‌گیرد، بل که منظور اصلی، فقط مصرف و رفع احتیاج است و شباهتی به تولید ارزش مبادله برای عرضه داشتن به بازار برای فروش ندارد. برای آن‌که چنین امری مصداق پیدا کند، یعنی تولید به منظور ایجاد ارزش و به قصد مبادله و عرضه داشتن به بازار صورت گیرد، نخستین شرط لازم، پدید آمدن کار آزاد و رواج **کار مزدی** است. یعنی افرادی به وجود آیند که از شرایط عینی که برای تحقق کارشان لازم است جدا بی‌افتد و دارای وجود مستقل از کار خود باشند؛ افرادی که جز **نیروی کار** خویش چیز دیگری را مالک نباشند و به‌توانند آن را با پول مبادله کنند. پدید آمدن چنین انسان‌هایی مستلزم آن است که یک تحول تاریخی به وقوع پیوندد، زیرا «کارگر» خود یکی از محصولات تاریخ است. پس: (محمدعلی خنجی: ارزش نظریه‌ی «شیوه‌ی تولید آسیایی»)

«در هر دو شکل، افراد نه به‌عنوان کارگر بل که به عنوان مالک - و اعضای جماعت آبادی که در عین حال کار هم می‌کنند - رفتار می‌کنند. هدف از این کار **ایجاد ارزش** نیست - هرچند ممکن است زحمت‌کشان قادر به کار اضافی هم باشند تا بتوانند آن را با کار اضافی **غیر** یعنی مازاد محصول مبادله

کنند _ بل که هدف از آن تامین معیشت و بقای مالک فردی و خانواده‌ی او و نیز تمامی آبادی است. تثبیت شدن فرد در مقام **کارگری**، عاری از هر خصوصیت دیگر، امری است که بعدها در جریان **تاریخ** صورت می‌گیرد.»
(کارل مارکس: گروندریسه جلد یکم: ص ۴۶۹-۴۷۰)

اما تاریخ چه گونه و در چه شرایطی چنین محصولی به بار می‌آورد؟ برای یافتن پاسخ این پرسش باید چه گونه‌گی پدید آمدن مالکیت ارضی و تطورات آن را در طی اعصار و قرون از نظر بگذرانیم و برای این مقصود ناگزیریم به قعر تاریخ سفر کنیم و خود را به گله‌های انسان‌های وحشی برسانیم و گام به گام هم‌راه آن‌ها و اعقاب‌شان، مسیر تاریخ را تا درون شهرهای قرون وسطایی اروپا به پیماییم.

منشاء مالکیت ارضی

مالکیت ارضی قبیله‌یی، نخستین شکل مالکیت است. ولی این نوع مالکیت از کجا ناشی می‌شود؟ مالکیت مذکور محصول کار نیست بل که ناشی از تشکیل اجتماع قبیله‌یی است و پدید آمدن قبایل، شرط لازم برای مالکیت ارضی است. تا انسان‌ها به صورت قبایل در نیایند، شرط اولیه‌ی مالکیت ارضی مفقود است. تشکیل قبیله و سکونت آن در محلی معین، زمین را به امتداد وجود قبیله مبدل می‌کند. این رابطه بین قبیله و زمین همان مالکیت ارضی است.

قبیله چه گونه به وجود می‌آید؟ قبیله یک هیأت اجتماعی است که از تحول طبیعی سر بر می‌آورد. عده‌یی به صورت دسته جمعی و گله‌وار، [امروزه بقایای آن‌ها را در شبکه‌های مجازی می‌بینیم] روزها در پی به‌دست آوردن خوراک می‌کوشیدند و شب‌ها در مکانی سکنا می‌گزینند و به تولید و بازتولید خود می‌پرداختند. این عده زمانی که در یک منطقه ساکن شدند و تولید امرار معاش خود را در محیط اطراف خود تامین می‌کردند، تبدیل به قبیله شدند. و یا آن‌که از ازدواج بین اعضای خانواده‌های مختلف، قبیله‌یی به وجود می‌آید و یا این‌که چند قبیله کوچک با یک‌دیگر ترکیب می‌شوند و قبیله‌یی بزرگ‌تری [کلان] را تشکیل می‌دهند. بنابراین تا زمانی که واحدهای قبیله‌یی تشکیل نشده‌اند، مالکیت ارضی مفهوم و مصداقی نمی‌تواند داشته باشد. وقتی قبیله‌یی در زمینی مستقر می‌شود و به کشت و زرع می‌پردازد، زمین جزئی از وجودش می‌شود و رابطه‌یی متین بین آن دو به وجود می‌آید که ضامن بقای قبیله است. یعنی قبیله بدون زمین دیگر در این مقطع زمانی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این رابطه همان «مالکیت ارضی قبیله‌یی» است. پس به این نکته‌ی مهم توجه کنیم که استفاده‌ی مشترک عده‌یی از انسان‌ها

از یک زمین معین، منشاء تشکیل قبیله نیست. بل که برعکس، تشکیل قبیله، شرط اولیه برای آن استفاده مشترک یعنی «مالکیت ارضی قبیله‌بی» است. تصور مالکیت ارضی، مقدم بر تشکیل قبیله غیرممکن است. باید نخست قبیله تشکیل و مستقر شود تا پیوند و رابطه‌یی به عنوان مالکیت ارضی به‌تواند نمودار گردد. پس مالکیت ارضی قبیله‌بی، محصول کار نیست، بل که تشکیل قبایل و استقرار آنها، شرط لازم برای پدید آمدن آن است. از این جاست که مارکس می‌گوید:

«در نخستین شکل این نوع مالکیت ارضی ابتدا نوعی جماعت آبادی‌نشین برخاسته از طبیعت به عنوان یک شرط مقدماتی پدید می‌آید. این همان خانواده و خانواده‌ی گسترش‌یافته تا حد کلان بر اثر ازدواج داخلی خانواده‌ها یا با اتحادی از کلان‌هاست. از آن‌جا که شیوه‌ی معاش شبانی و به‌طور کلی کوچ‌نشینی نخستین شکل معیشت بوده بدین معنا که کلان به جای استقرار در نقطه‌ی معینی ناگزیر از درنوردیدن تمامی چراگاه‌های مسیر خویش بوده است _ و از آن‌جا که آدمی به‌طور طبیعی یک‌جان‌نشین نیست (مگر در یک محیط طبیعی بسیار حاصل‌خیز که به‌تواند مانند میمون‌ها بر شاخه‌ی درختان جای گیرد) و ناگزیر همانند حیوانات وحشی به هر سو روی می‌آورد، می‌توان گفت که آبادی‌نشین کلانی [یا هم‌تبار]، یعنی آبادی جماعتی طبیعی، نه در حکم نتیجه، بل که در حکم شرط مقدماتی تملک موقتی استفاده‌ی جماعتی مشاع از زمین است.» (پیشین: ۴۷۰)

وقتی قبیله سرانجام در محلی سکونت می‌گزینند، در اثر عوامل مختلف به تدریج دگرگونی‌های مختصری در آن راه می‌یابد. عواملی که منشاء تحولات ثانوی قبیله می‌شود عبارت است از شرایط مختلف محیط (آب و هوا، شرایط جغرافیایی و طبیعی) و نیز طبایع و صفات مخصوص هر قبیله و رسوم و آداب آن. این هیأت اجتماعی که به‌طور طبیعی پدیدار گشته، مرکب از افرادی است که

دارای پیوند مشترک خونی و زبانی و سنن و رسوم هستند. تشکیل این اجتماع ابتدایی، شرط اولیه برای تملک زمین و نیز شرط اولیه برای هر نوع فعالیتی است که تدارک وسایل مادی زنده گی را میسر می گرداند. از قبیل فعالیت به عنوان چوپان، شکارچی، زارع و غیره. بنابراین: «همین آبادی جماعتی است که با اسکان یافتن آدمیان و تحت تاثیر شرایط متفاوت محیط (آب و هوا، وضع جغرافیایی، ترکیب خاک و غیره) یا بنا به آماده گی های طبیعی خودشان (ویژه گی های خویشاوندی، و غیره) سرانجام دست خوش تغییرات کم و بیش عمیق می شود. وجود جماعت کلانی برخاسته از طبیعت، یا به بیانی دیگر، وجود جماعت اردوماندی از آدمیان - مبتنی بر اشتراک خون، زبان، عادات، و غیره - نخستین شرط مقدماتی تملک شرایط عینی معیشت و فعالیت بازتولید کننده و عینی (در امور شبانی، شکار، کشاورزی و غیره) است. زمین، آزمایش گاه بزرگ و زرادخانه یی است که هم وسیله و ماده ی کار و هم قرارگاه [مسکن] یا پایه ی جماعت آبادی نشین را تامین می کند.» (پیشین: ۴۷۱-۴۷۰)

روابط انسان ها با زمین ساده است: آنان خود را مشاعا" مالک آن می شناسند و در عین حال خویشان را یک جزء از جماعتی می دانند که به وسیله ی کار خلاق، به حیات خود ادامه می دهد. ولی این مالکیت یا حق انتفاع برای فرد، فقط از طریق عضویت طبیعی او در یک هیأت اجتماعی حاصل می شود. مالکیت ارضی خارج از قبیله غیر ممکن است و نمی تواند مفهومی داشته باشد. اساسا" فرد خارج از اجتماع قابل تصور نیست، ولی اگر فرضا" چنین فردی وجود داشته باشد، البته می تواند از نباتات و حیوانات روی زمین سد جوع کند و در این حال «زمین» برای او در حکم سفره یی است که از مواد خوراکی موجود در آن ارتزاق می کند؛ فرد انسانی در این حال مانند حیوانی است که به چرا و شکار مشغول است ولی «مالکیت ارضی» در مورد او هیچ مفهومی ندارد. برای روشن شدن موضوع، به یک امر دیگر که خود

موضوع «مالکیت جماعتی» است، یعنی زبان توجه می‌کنیم: زبان نیز یک «مال مشاع» و محصول اجتماع است و تنها به وسیله‌ی اجتماع و زنده‌گی اجتماعی به وجود می‌آید. فردی که به یک زبان معین تکلم می‌کند و آن را از آن خود می‌داند، در واقع از یکی از محصولات جامعه و از یک دارایی مشاع استفاده می‌نماید. برای یک فرد منزوی و جدا از جامعه، زبان اساساً مفهومی ندارد. البته چنین فردی _ اگر به فرض وجود داشته باشد _ می‌تواند مانند جانوران صداهایی از حنجره خارج سازد و یا آوای وحوش و اصوات طیور را تقلید کند، ولی «داشتن» زبان یعنی «تکلم» برای او ممکن نیست. پس «مالکیت ارضی» و «زبان» هر دو ناشی از اجتماع است و در واقع تشکیل هیأت اجتماعی، شرط لازم برای پدید آمدن این دو است. همان‌طور که زمین موجودیت قبیله است، زبان نیز به یک معنی، موجودیت _ یا به عبارت دیگر _ وجود ناطق قبیله است. بنابراین:

«روابط انسان‌ها با زمین ساده است: آنان خود را مالکان جماعتی آن تلقی می‌کنند و نیز خویشتن را عضو جماعتی می‌دانند که آن نیز با کار خلاق خویش مستمراً خود را تولید می‌کند [ادامه حیات می‌دهد]. فقط تا آن‌جا که فرد عضو چنین جماعتی است ... می‌تواند خود را مالک یا متصرف تلقی کند. زیرا: ... یک فرد منزوی همان‌طور که نمی‌تواند سخن بگوید، مالک زمین هم نمی‌تواند باشد، در حد اعلا او فقط می‌تواند مانند جانوران از زمین به عنوان منبع مواد غذایی ارتزاق نماید ... مالکیت او [فرد]، یعنی رابطه‌اش با شرایط لازم برای تولید منظم خودش ... از طریق عضویت طبیعی‌اش در یک جماعت به وجود می‌آید. برای مثال، بدیهی است که فرد با زبان خویش به عنوان مال خودش، فقط به صفت عضو طبیعی یک اجتماع انسانی، مرتبط است. [این که] زبان ابداع یک نفر باشد، سخنی ابلهانه است ولی در این حال نیز زبان یک «مال» است. زبان، درست به همان اندازه که محصول اجتماع است، از جنبه‌ی دیگر، موجودیت اجتماع است: زبان در واقع تجلی بی‌واسطه‌ی وجود اجتماع است. ...» (پیشین: ۴۷۱)

طریقه‌ی مالکیت ارضی شیوه‌ی تولید آسیایی

دکتر محمدعلی خنجی بیان می‌دارد که مالکیت ارضی قبیله‌یی، اساس انواع مالکیت‌های ارضی است. مالکیت جماعتی آسیایی، مرحله‌ی اولیه‌ی این تحول است. در این طریقه، جماعات دهقانی (کمون‌های کشاورزی) بر اساس مالکیت جماعتی (کمونته‌ها)، کانون‌های تولید اقتصادی هستند. در درون این جماعت‌ها، حرفه‌ها یعنی صنایع دستی منضم به کشاورزی است و به این ترتیب هر کمون یک واحد اقتصادی مسدود و خودبسنده، [خودکفا] و کامل است که از عهده‌ی جمیع حوایج خود بر می‌آید و تمام شرایط لازم برای تولید و تولید محصول اضافی را واجد است، ولی بر فراز جماعات، عنصر جدیدی قرار می‌گیرد که تجسم وحدت عالی آن جماعات است. حکومت، یا بهتر بگوییم شخص فرمان‌روا، یگانه مالک واقعی زمین است و جماعات کشاورزی فقط صاحبان موروثی حق انتفاع هستند. از آن‌جا که فرمان‌روا، (حکومت) مالک واقعی است، کاملاً میسر است که عنصر جدا از جماعات و مافوق جماعات و از منشایی الهی باشد. در مالکیت ارضی نوع آسیایی، فرد عملاً فاقد مالکیت است: در این‌جا، در واقع، مالکیت از آن حکومت و حق انتفاع از آن جماعات است و «فرد» با واسطه جماعت از این حق استفاده می‌کند. بنابراین، رابطه‌ی فرد با شرایط طبیعی کار و تولید یعنی با زمین، به صورت عطا و بخششی جلوه می‌کند که از جانب فرمان‌روا با واسطه‌ی جماعت، به اختیار او گذارده شده است و در اغلب موارد موهبتی الهی تلقی می‌گردد، یعنی عطایی از جانب خداوند که با واسطه‌ی فرمان‌روا، به جماعات و از طریق جماعات به افراد ارزانی شده است. در این شرایط، فرمان‌روا هم‌چون پدر کلیه‌ی جماعات کوچک و مظهر الهی وحدت آن‌هاست و محصول اضافی متعلق به اوست. بنابر

همین مراتب، مالکیت نوع آسیایی، در حقیقت یک نوع نفی قانونی مالکیت است. معهدا اساس آن همان مالکیت ارضی قبیله‌یی است. قسمتی از محصول اضافی متعلق به حکومت است که مظهر وحدت کمون است و دست آخر در یک شخص واحد تجسم می‌یابد. در طریقه‌ی مالکیت ارضی آسیایی، کار اضافی به دو صورت انجام می‌گیرد: یکی از طریق ضبط خراج [مالیات] محصولات کشاورزی و دوم از طریق شرکت افراد در کارهای عمومی [نطفه بیگاری] یعنی اموری که برای ادامه‌ی تولید و صیانت اجتماع و شکوه و عظمت مظهر آن و به خاطر بزرگ‌داشت منشاء الهی قبایل، لازم است (ایجاد شبکه آب‌یاری، احداث طریق و پل‌ها و قلعه‌ها و استحکامات، بنای معابد و مقبره‌ها و قصرها و تزئینات آن‌ها) کار عمومی نیز به دو صورت ممکن است انجام گیرد: یکی این‌که، دولت خود یک سازمان متمرکز کار به وجود آورد و تمام افراد جماعات را مشمول آن سازد: نمونه این طریقه در مکزیکیک و پرو و قبایل سلت و نیز بعضی قبایل هندوستان دیده شده است. در این حالت، دولت خود موجد و اداره‌کننده‌ی سازمان عظیم و متمرکزی است که هدف آن، استفاده از کار اضافی جماعات برای اجرای طرح‌های عام‌المنفعه یا برپا ساختن کاخ‌ها و معبد‌ها و مقبره‌ها است و در هر حال قسمتی از آن برای مظهر الهی وحدت کمون و قسمت دیگر برای تامین شرایط لازم جهت ادامه‌ی حیات اقتصادی و صیانت اجتماع و دفاع از آن است.

طریقه‌ی دیگر برای استفاده از کار اضافی افراد و ایجاد موسسات عمومی، این است که حکومت خود راسا و مستقیما" سازمانی به وجود نمی‌آورد، بل که در هر یک از جماعات، در حالی که افراد به‌طور جمعی در زمین‌های جماعت مشغول کشت و زرع هستند، یا آن‌که هر خانواده در زمینی که برای کشت از طرف جماعت به آن اختصاص یافته به کار مشغول است، مقداری کار نیز برای پر کردن انبارهای عمومی یا به منظور پرداخت مخارج عمومی (از قبیل هزینه‌های جنگی و موسسات مذهبی

و اجرای مراسم دینی و غیره) از طرف افراد صورت گیرد. [نطفه بیگاری] مارکس متذکر می‌شود که سلطه‌ی مالکان بزرگ «در ابتدایی‌ترین معنایش» تنها از این نقطه ممکن است سر بر آورد «مانند آنچه در جماعات اسلاوی و رومانی دیده شده»، به عبارت دیگر «سرواژ» [فتودالی] در همین گوشه کمین کرده است.

در طریقه‌ی مالکیت آسیایی، ایجاد شبکه‌های آبیاری و خطوط ارتباطی و موسسات عام‌المنفعه دیگر، به صورت کار و خدمتی از جانب دستگاه حکومت جلوه می‌کند. در واقع، سهمی از محصول یا به عبارت دیگر قسمتی از کار اضافی که مستقیماً یا به صورت خراج به اختیار خزانه در می‌آید، به وسیله‌ی همین نوع خدمات توجیه می‌شود و سلطه‌ی همه‌جانبه‌ی دولت مشروع جلوه می‌کند. قسمتی از همین کار اضافی که به صورت خراج محصولات کشاورزی از جماعات وصول می‌شود، در شهرها از طرف دیوانیان به مصرف می‌رسد. شهرها در این طریق باری هستند بر دوش روستاها و در محل‌هایی که مراکز سکونت فرمان‌روا و حکام و اصحاب دیوان و لشکریان است به وجود می‌آیند. این شهرها در حقیقت شهرهای مصرف‌کننده هستند؛ در این جا کارگزاران حکومت و وابسته‌گان آنان، درآمدهای خود را با کار مبادله می‌کنند، یعنی اضافه محصول جماعات یعنی خراج را به صورت «کار-مایه» در می‌آورند. شهرهای بزرگ به معنی واقعی کلمه، صرفاً عبارت‌اند از اردوگاه‌های فرمان‌روا و دیوانیان که مستقیماً از روستا ارتزاق می‌کنند و به هیچ‌وجه مراکز تولید اقتصادی به شمار نمی‌آیند، بنابراین، تاریخ آسیا عبارت است نوعی وحدت شهر و روستا: در این طریقه، جماعات دهقانی یعنی کمون‌ها کانون‌های تولید و اضافه تولید هستند و شهرها محل مصرف اضافه تولید مذکور به شمار می‌آیند. یکی دیگر از محل‌های مناسب برای پدید آمدن شهرهای نوع آسیایی، عبارت از مناطقی است که برای دادوستد خارجی وضع مساعدی دارد. طریقه مالکیت ارضی آسیایی، ضرورتاً از جمیع طریقه‌های دیگر، بیش‌تر عمر می‌کند و با سرسختی بسیار دوام

می‌آورد. علت اساسی این دیرپایی، وابسته‌گی فرد به جماعت است و این که فرد به هیچ وجه قادر نیست پیوند خود را با جماعت قطع کند یا حتا روابط خود را اندکی ضعیف‌تر سازد.^{۲۰} در این طریقه؛ جماعت عبارت از یک کانون مستقل اقتصادی است که از عهده‌ی جمیع حوایج خود بر می‌آید و یک اقتصاد مسدود و خودبسنده و کامل را تشکیل می‌دهد و این سبب انضمام بی‌واسطه‌ی کشاورزی و حرفه‌هاست. در این جماعت فرد نمی‌تواند به فردیت و استقلال به‌گراید و مانند فرد یونانی و یا رومی به شخصیتی مستقل و منفرد مبدل گردد. در جامعه‌ی یونانی یا رومی، فرد انسانی جزء و جامعه کل است، ولی این جزء به ترتیبی که خواهیم دید، رفته رفته رابطه‌ی خود را با کل تضعیف می‌نماید. ولی فرد در جماعات شرقی چنین نیست، او فقط سایه‌یی از جماعت است و تا آن‌جا که جماعت وجود دارد، این سایه نیز می‌تواند وجود داشته باشد. فرد عضو کمون شرقی، مانند درخت به‌طور ثابت در جماعت ریشه دارد و نمی‌تواند از آن جدا شود و این یکی از جنبه‌های اجتماعی انضمام کشاورزی و حرفه‌ها و تکیه‌ی شهر بر روستا است. در این طریقه، چون فرد وابسته به جماعت است و هرگز نمی‌تواند مالک شود و فقط یک متصرف است، در عمل خودش موضوع مالکیت است، یعنی تحت مالکیت دولت قرار دارد و به این ترتیب افراد ضمیمه‌ی زمین و در حقیقت جزئی از مالکیت دولتی هستند و رابطه‌ی آنان با دستگاه حکومت، رابطه‌ی عبودیت است، جز این نمی‌تواند باشد. طریقه‌ی مالکیت ارضی آسیایی، به‌سان یک دایره‌ی کامل،

۲۰ - این پیوند قبیله‌یی با وصف این که تحت تاثیر فرهنگ سرمایه‌دارانه متلاشی شده و از بین رفته است، اما هنوز بقایای آن وجود دارد. به‌طوری که در یک خانواده هنگامی که فرزند پسر ازدواج می‌کرد، حق نداشت تا پایان عمر، از خانواده‌ی پدری جدا و مستقل شود. گاهی عروس خانواده تمایل داشت که مستقل شود و کاسه کوزه خود را جدا کند؛ دعوای خانواده‌گی، مستقل شدن و یا طلاق از پیامدهای این فرهنگ است.

مسدود و تغییرناپذیر است و فقط تاثیر عوامل خارج می‌تواند این دایره را در هم به‌شکند. حال، یک بار دیگر همین مطالب را به صورت فشرده از قلم مارکس در گروندریسه با هم می‌خوانیم:

«اعضای جماعت ساده‌لوحانه به زمین به عنوان **ملک جماعت آبادی‌نشین** می‌نگرند، آن هم جماعتی که وسیله‌ی تولید و بازتولید وی در کار زنده‌ی اوست. فرد فقط از آن‌جا **مالک** یا دارنده^{۲۱} است که عنصر یا **عضوی** از جماعت به شمار می‌رود. ... مازاد تولید، ... به شخصیت خاصی که مافوق جماعات آبادی‌ها قرار گرفته تعلق می‌گیرد، هرچند که افراد از خلال جماعت کلانی یا جماعت آبادی دارای نوعی تملک عملی‌اند. بنابراین در بطن **استبداد شرقی**، که فقدان مالکیت از دیدگاه حقوقی ظاهراً "خصلت ویژه‌ی آن است، در واقع با مالکیت کلانی و جماعتی روبه‌رو هستیم که اساساً "بیش‌تر اوقات حاصل ترکیب تولید کارگاهی (مانوفاکتوری) و کشاورزی در درون یک آبادی کوچک خودبسند است که تمامی شرایط بازتولید و تولید اضافی را در خود جمع دارد: بخشی از کار اضافی این آبادی به اجتماع برتر که مالا" به صورت شخص [مثلاً] رئیس قبیله، ساتراپ شهرنشین، یا سلطان] در می‌آید، تعلق می‌گیرد. بهره‌برداری از این کار اضافی، یا به صورت خراج [مالیات] و مانند آن است، یا به صورت کارهای مشترکی که برای بزرگ‌داشت وحدت جماعت انجام می‌گیرد، وحدتی که مستبد واقعی یا ذات تصویری کلان یا قبیله که همان خداوندگار است، مظهر مجسم آن است. باری، این نوع مالکیت جماعتی، اگر واقعاً" از طریق کار تحقق یابد، می‌تواند دو شکل پیدا کند: یا آبادی‌های جماعتی کوچک در کنار هم ولی مستقل از یک‌دیگر به

۲۱ - دارنده‌ی حق تملک عملی، تقریباً" همانند رعیت صاحب نسق دهات ما که صاحب نوعی تملک عملی مشاع بر زمین در داخل واحدهایی نظیر «بنه جفت» بود.

زنده گی نباتی خود ادامه داده، فرد همراه با خانواده اش مستقل از دیگران بر قطعه زمینی که به وی داده شده است کار می کند (تعیین مقدار معینی از کار برای ذخیره ی مشترک - به اصطلاح نوعی بیمه - از یک سو و اختصاص دادن بخشی دیگر از آن برای تامین مخارج آبادی جماعتی [کمونته]، یعنی برای تامین مخارج جنگ، معابد مذهبی، و غیره از سوی دیگر از اختصاصات این شکل است؛ قلمرو اربابی [فئودالی] به معنای ابتدایی خود در همین جاست که ظاهر می شود، مثلاً در آبادی های اسلاو، رومانی، و غیره؛ و در همین جاست که گذار به شکل های بیگاری و غیره را می بینیم.) (کارل مارکس: گروندریسه جلد یکم: ص ۴۷۲-۴۷۱)

«در شکل آسیایی دست کم در وجه غالب آن، فرد دارای مالکیت نیست بل که دارای حق تصرف است. مالک واقعی به طور اخص، جماعت است و بنابراین مالکیت، تنها مالکیت جماعتی [کمونته] بر زمین است.» (پیشین: ۴۸۵)

در یک جماعت یا کمونته یا قبیله «یک فرد جدا افتاده همان طور که نمی تواند سخن به گوید، مالک زمین و خاک هم نمی تواند باشد. البته او می تواند درست مثل یک حیوان از قبیل زمین امرار معاش کند. رابطه ی مالکیت با زمین از طریق تصرف زمین و خاک به طور مسالمت آمیز یا قهرآمیز منوط به ارتباط با قبیله، یا جماعت، در شکلی کم و بیش طبیعی یا تاریخی" توسعه یافته است.» (پیشین: ۴۸۷)

«بقای خود جماعت در شیوه های کهن تولیدی هم، فی نفسه، تابع باز تولید اعضای آن در همان شرایط عینی داده شده است. نفس تولید و ازدیاد جمعیت که این هم به تولید مربوط می شود، این شرایط را الزاماً و اندک اندک به حال تعلیق در می آورد، یعنی به جای باز تولید، منهدم شان می کند، و با این عمل نظام جماعتی و مناسبات مالکیتی که بنیاد جماعت بر آن استوار است، نیز به انحطاط و سقوط کشیده می شود. از این جاست که شکل آسیایی الزاماً" برای مدت زمانی طولانی تر دوام می آورد و استوارتر باقی می ماند. چرا که در این شکل فرد در برابر جماعت،

مستقل نیست و دایره‌ی بسته‌ای از خودبسنده‌گی، تولیدی که همان وحدت کشاورزی و صنایع دستی است، وجود دارد. اگر فرد رابطه‌اش را با جماعت آبادی‌نشین تغییر دهد این تغییر رابطه در حکم اقدامی است در دگرگون کردن خود جماعت و منهدم کردن پایه‌های اقتصادی آن. از سوی دیگر پایه‌های اقتصادی - بر اثر دیالکتیک درونی آن، مانند فقر و غیره به ویژه تاثیر جنگ و فتوحات، که مثلاً" در روم از شرایط اساسی تشکیل جماعت بود- بنیاد واقعی جماعت را از هم می‌پاشد.» (پیشین: ۴۸۷-۴۸۸)

«شرط بنیادی مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبیله، که جماعت ابتدا فرقی با آن ندارد- یعنی همان تعلق به کلان یا قبیله - سبب می‌شود که با غلبه‌ی یک کلان بر کلان دیگر، از کلان مغلوب **سلب مالکیت گردد** و اراضی متعلق به او جزو شرایط غیرآلی بازتولید استیلاگری بشود که حتا جماعت مغلوب را هم ملک خود می‌داند. بنابراین تنها شکل ممکن توسعه‌ی مالکیت مبتنی بر نظام کلان یا قبیله، پیدایش نظام‌های برده‌گی یا رعیت‌مداری است که شکل‌های قبیله‌یی را الزاماً تغییر می‌دهند. در نظام‌های آسیایی، این تاثیر تغییردهنده کم‌تر از همه است. زیرا نسبت به جاهایی که مالکیت ارضی و کشاورزی به‌طور انحصاری وجه مسلط تولیداند، در نظام آسیایی که مبتنی بر واحدهای خودبسنده‌ی صنایع کارگاهی و کشاورزی است، فتح و غلبه و دست‌یابی بر خیل برده‌گان چندان ضرورتی ندارد. وانگهی از آن‌جا که فرد در این شکل از نظام تولیدی هرگز مالک نمی‌شود و تنها از حق تصرف برخوردار است، خود او در نهایت در حکم دارایی، یعنی برده‌ی کسی است که مظهر وحدت جماعت است. در این‌جا برده‌گی تاثیری در تعلیق، یا در گذراندن، شرایط کار یا تغییر مناسبات ذاتی جماعت ندارد.» (پیشین:ص ۴۹۷) زیرا جماعت خود شبیه به نظام برده‌گی است، اما برده‌گی نیست. بنابراین «بر اساس آموزه‌های مارکس، شیوه‌ی تولید آسیایی، نظام برده‌داری، و نظام فئودالی، از نظر زمانی دوره‌های متوالی تاریخ بشر محسوب

می‌شوند ... بر مبنای نیروهای مولده‌ی موجود در دسترس جوامع اشتراکی، شیوه‌ی تولید آسیایی در شرایطی می‌توانست شکل بگیرد که نظام اشتراکی ابتدایی در حال از هم پاشیده‌گی بود، اما بر اثر نیاز به کارهای عمومی بزرگ از قبیل احداث شبکه‌های آبیاری ... این جوامع با یک‌دیگر متحد شدند. بنابراین تمدن‌های باستانی خاور نزدیک و قلمرو شرقی مدیترانه که در آغاز توسط سومریان و مصر بنیان‌گذاری شد، هم‌راه با کارهای بزرگ عمومی‌شان و سپس هم‌سایه‌ی آن‌ها که پی‌ریزی اولین تمدن جهان را آغاز کرده بودند، نخستین مرحله را در جامعه‌ی طبقاتی به وجود آوردند. در این کهن‌ترین جامعه‌ی طبقاتی، اعضای جامعه‌ی اشتراکی زیر سیطره‌ی قدرت استبدادی فرمان‌روایان سومر و مصر استثمار می‌شدند، و برده‌گان نیز که کارشان در کندن چاه برای احداث شبکه‌ی آبیاری بسیار اهمیت داشت استثمار می‌شدند. برده‌گان دارای مشترک جامعه‌ی اشتراکی به حساب می‌آمدند و چنان‌که اسناد اقتصادی سومری‌ها از ۲۴۰۰ سال قبل از میلاد نشان می‌دهد با توسعه‌ی بیش‌تر اقتصاد کشاورزی در مقیاس بزرگ، شمار برده‌گان افزایش یافت و سهم نیروی کار آن‌ها بیش‌تر شد.» (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی: ۱۳۶: ۱۳۹۷)

بنابراین از نظر مارکس و انگلس شیوه‌ی تولید آسیایی مبداء حرکت و طریقه‌ی خروج از جامعه‌ی اولیه‌ی بدون طبقه به جامعه‌ی طبقاتی محسوب می‌شود. شرط مالکیت در نظام قبیله‌ی، عضویت طبیعی فرد در یک قبیله است. در چنین شرایطی هرگاه قبیله‌ی به وسیله‌ی یک قبیله دیگر فتح شود، نه تنها اراضی آن به تصرف فاتحان در می‌آید، بل که افراد قبیله‌ی مغلوب نیز به عنوان جزئی از شرایط طبیعی تولید، به تملک قبیله فاتح در می‌آیند، و این منشاء برده‌گی و فئودالی [سرواژ] است. پس این دو، ناشی از توسعه‌ی بعدی مالکیت ارضی قبیله‌ی هستند. با پدید آمدن برده‌گی و فئودالی، تمام اشکال مالکیت ارضی قبیله‌ی دگرگون می‌شود و

جای آن را مالکیت ارضی جدیدی می‌گیرد. اما همان‌طور که بیان داشتیم تنها کشورهای شرق هستند که به دلیل عدم استقلال فرد از منظر مادی و روانی، مانع از تغییر و دگرگونی سریع‌تر نسبت به اروپا، در مالکیت ارضی می‌شوند، و در مقابل سیر تحول و پیشرفت تکامل اجتماعی مانع ایجاد می‌کنند، زیرا از درون خود جامعه، شیوه‌ی تولیدی جدیدی قابلیت رشد و تکامل را ندارد، زیرا در کمونته‌های آسیایی زمینه‌های مادی و عینی نطفه‌های برده‌گی و بنده‌گی وجود دارند، بنابراین به جوامع برده‌گی و فئودالی شباهت دارند، هر چند عین آن‌ها نیستند، در نتیجه، ضرورت و نیاز اجتماعی و انگیزه‌ی در کمون‌ها برای ارتقاء به شیوه‌ی تولید بالاتری ایجاد نمی‌شود و صورتی ایستا به خود می‌گیرند. در نتیجه، زمان و طول عمر این جوامع، طولانی است و حتا تا قرن نوزده میلادی هم دوام می‌آورند. اگر کمونی زودتر دچار دگرگونی شده است نه از درون بل که از بیرون مورد حمله قرار گرفته و در صورت مغلوب شدن، شیوه‌ی تولید او هم دگرگون شده است. ما در ادامه شیوه‌ی تولید آسیایی، شیوه‌ی تولید برده‌داری و فئودالی در ایران را مورد بررسی قرار خواهیم داد.

ویژه‌گی‌های شیوه‌ی تولید آسیایی در نهایت آن‌طوری را که مارکس و انگلس در آثار خود بیان داشته‌اند، برشمردیم. این خصایص در حقیقت ثابت می‌کند برخلاف نظر عده‌ی که می‌گویند شیوه‌ی تولید آسیایی همان شیوه‌ی تولید فئودالی است، این دو شیوه‌ی تولید آن‌چنان قرابتی با هم ندارند، هر چند نطفه‌های شیوه‌ی تولید فئودالی در شیوه‌ی تولید آسیایی وجود دارند. یعنی در واقع این‌ها دو شیوه‌ی تولید متفاوت هستند. همان‌طور که نوشتیم شیوه‌ی تولید آسیایی مرحله‌ی انتقالی [با ویژه‌گی‌های خودش] بین حرکت دیالکتیکی جامعه اولیه بدون طبقه به جامعه‌ی طبقاتی برده‌داری و فئودالی بوده است.

لنین و شیوهی تولید آسیایی

لنین با توجه به حجم کارهای عظیمی که در رابطه با انقلاب روسیه در پیش داشت، فرصت بررسی و تحلیلی از شیوهی تولید آسیایی نداشت. او حتا آنقدر زنده نماند تا گروندریسه را مطالعه نماید. اما از وجود شیوهی تولید آسیایی مطلع و آگاه بود و در منابعی که موجود است به شیوهی تولید آسیایی اشاره‌هایی داشته است. یعنی «لنین شخصا» هیچ‌گاه خود را به مفهوم شیوهی تولید آسیایی متعهد نکرد؛ کلیه‌ی کوشش‌هایی که صورت گرفته و می‌گیرد تا تعهد او را به این مفهوم نشان دهد به همان اندازه سطحی است که کوشش مخالفان شیوهی تولید آسیایی برای جدا کردن مارکس از این مفهوم، (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوهی تولید آسیایی: ۲۰: ۱۳۹۷) اما بعد از مرگ لنین و تقویت حاکمیت بلامنازع استالین، همه چیز در خدمت ناسیونالیسم روس در پوشش «سوسیالیسم در یک کشور» قرار گرفت. ریازانوف که شیوهی تولید آسیایی را با استفاده از آثار مارکس و در گروندریسه آشکار نمود، قافیه‌ی اوضاع شعور اجتماعی استالین به تنگ آمد. آن‌ها برای نجات خود از مخمصه‌یی که گرفتارش شده بودند نه از روش مارکس، و انگلس و لنین که منطبق با علم روز بود و اطلاعات خود را با آن به روز می‌کردند، بل که به دلیل بی‌دانشی استالین و مجموعه‌اش، علم را کنار نهادند و با استفاده از تصویب‌نامه و دستورنامه‌ها، آن‌چه خود می‌خواستند به صورت مکانیکی، غالب کردند. استالین کمیت‌رن را مجبور کرد که تصویب کند که درک درست از ماتریالیسم تاریخی، سیستم تک خطی آن‌ها یعنی جامعه‌ی اشتراکی اولیه، برده‌داری، فتودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم کذایی خودشان است و آلترناتیو دیگری در برابر جوامع وجود نداشته و ندارد و هرکس جز این به‌گوید ضد کمونیست، ضد لنین، و ...

غیره است. بسیاری از داخل و خارج قانع شدند و در این زمینه فعالیت‌هایی گسترده‌یی هم انجام دادند و بر چشم میلیون‌ها تن، خاک رس پاشیدند. و عده‌یی از ترس جان‌شان دم فرو بستند و عده‌یی هم که شجاعانه دفاع کردند مانند ریازانوف، سلطان‌زاده و صدها نفر دیگر، به جوخه اعدام سپرده شدند. استالین و دارودسته‌اش کار را به جایی رساندند که نوشته‌های کشف شده‌ی قبلی مارکس را که مغایر با تصویب‌نامه‌های آن‌ها بود از چاپ و نشر معاف کردند. همین نقطه ضعف آن‌ها که ناشی از ساده‌بینی و بی‌دانشی و اهداف عظمت‌طلبانه روسی بود، به دست دشمنان مارکس افتاد و با برجسته کردن آن‌ها، حملات خود را به مارکسیسم ضد سرمایه‌داری آغاز کردند. یکی از این فاکت‌ها شیوه‌ی تولید آسیایی بود. مدافعین سرمایه نشان می‌دادند که چه‌گونه مارکسیسم به چنین نظام وسیعی بی‌توجه بوده است! چه‌طور مارکسیسم درک محدود خود را بی‌جهت تعمیم داده است! از نظر آن‌ها «مارکسیسم روسی استالینی» عین مارکسیسم، مارکس است! وقتی که آن‌ها از انتشار آثار مارکس جلوگیری می‌کردند، بهترین فرصت و زمان لازم را برای حمله‌ی مدافعین سرمایه به مارکس فراهم آوردند. تئوریسین‌های دست‌آموز حزب کمونیست شوروی و کمیترون مقوایی، [۱۹۲۸ به بعد] به دستور استالین با چنان عجله و شتابی می‌خواستند تمام تاریخ را در مقولات منجمد خودساخته به‌گنجانند که برای آن‌ها صرف دیدن یک برده در یک جامعه، مساوی برده‌داری بود. این شد ماتریالیسم تاریخی استالینی و این را غالب کردند به جای اندیشه‌ها و کارهای بزرگ و جاودانه مارکس و انگلس که با روش علمی مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته بود. از منظر مارکس جوامع از روی جبر و یا سرنوشت از پیش تعیین‌شده‌ای حرکت نمی‌کنند، بل که هر جامعه دیالکتیک حرکت خاص خود را دارد. هر جامعه‌ی طبقاتی برحسب ویژه‌گی‌های خود که ناشی از خصوصیات روانی افراد آن جامعه، شرایط طبیعی و جغرافیایی، هم‌جواری و تاثیرپذیری با قبایلی دیگر با ویژه‌گی‌های دیگر، حوادث

طبیعی و عوامل بی‌شمار دیگر مانند فاکتور اقتصادی راه تکامل تاریخی خود را در پیش می‌گیرند که دارای وجوه مشترک نیز هستند.

عده‌یی از مدافعان سرمایه بیان می‌دارند که لنین مخالف وجود شیوه‌ی تولید آسیایی بوده است. اما سرمایه به خوبی می‌داند که این استالین بوده است که با کنترل کمینترن بعد از سال ۱۹۲۸، اهداف خود را از طریق آن‌ها [کمینترن] به کرسی می‌نشانند. برخلاف نظر دشمنان لنین و حافظان سرمایه، لنین نه با مفهوم شیوه تولید آسیایی و نه با توصیف روسیه به عنوان کشوری که شیوه‌ی تولید آسیایی در قسمت‌هایی از آن وجود دارد، مخالفتی نداشت. لنین که گروندریسه را نه‌دید و نه خوانده، در گزارش خود به کنگره‌ی حزب کارگران سوسیال دموکرات روسیه در استهکلم در جریان مجادله با پلخانف در مورد برنامه ارضی پیشنهادی حزب می‌نویسد:

«قبل از هر چیز، ملی‌کردن در روسیه‌ی پیش از دوره‌ی زمام‌داری پتر اول را در نظر بگیرید. ما به این واقعیت نمی‌پردازیم که دیدگاه‌های پلخانف درباره‌ی تاریخ روایت اغراق شده‌یی از دیدگاه لیبرال-ناردونیک‌کی روس است. بی‌هوده است که درباره‌ی ملی‌شدن زمین در روسیه پیش از دوره‌ی زمام‌داری پتر اول صحبت کنیم؛ فقط کافی است که به آثار کلیوچفسکی (*klyuchevsky*)، یفی منکو (*yefimenko*) و سایر مورخین مراجعه کنیم. اما بگذار این سیر و سیاحت‌ها را به تاریخ واگذاریم. برای لحظه‌یی فرض می‌کنیم که قبل از دوران پتر اول در قرن هفدهم در روسیه زمین واقعا" ملی شده است. از این موضوع چه نتیجه‌یی حاصل می‌شود؟ به موجب منطق پلخانف، نتیجه آن است که ملی‌کردن، بازگشت شرایط مسکو را تسهیل خواهد کرد. اما چنین منطقی سفسطه است نه منطق، بازی با کلمات است بدون آن که مبانی اقتصادی توسعه یا محتوای اقتصادی تحلیل شوند. تا آن‌جا که (یا اگر) زمینی در مسکو ملی شد، مبنای اقتصادی این ملی‌شدن

شیوهی تولید آسیایی بود. اما آنچه در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم در روسیه استقرار یافت و در قرن بیستم مطلقاً مسلط است، **شیوهی تولید سرمایه‌داری** است. در این صورت، چه چیزی از استدلال پلخانف باقی خواهد ماند؟ او ملی‌کردن براساس **شیوهی تولید آسیایی** و ملی‌کردن بر اساس **شیوهی تولید سرمایه‌داری** را خلط کرده است. او به دلیل یک‌سانی کلمات، نتوانسته است تفاوت بنیادین اقتصادی، یعنی تفاوت مناسبات تولید را ببیند. (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوهی تولید آسیایی: ۲۳: ۱۳۹۷)

لنین مرتباً به پیش‌گفتار مارکس بر «نقد اقتصاد سیاسی» اشاره می‌نمود، و آن عباراتی را که به **شیوه تولید آسیایی** اشاره دارند، به‌طور کامل نقل می‌کرد. به عنوان مثال، لنین در سال ۱۸۹۴ در مقدمه «دوستان مردم کیانند و چه‌گونه بر ضد سوسیال‌دمکرات‌ها می‌جنگ‌اند؟» و هم‌چنین در سال ۱۹۱۴ در بیوگرافی و شرح کارهای مارکس تحت عنوان «کارل مارکس» پیش‌گفتار را نقل می‌کند. دوماً کار لنین به نام «چکیده مکاتبات ک. مارکس و ف. انگلس ۱۸۸۴-۱۸۸۳» که در سال ۱۹۵۹ در مسکو منتشر شد به وضوح کامل نشان می‌دهد که لنین مفهوم **شیوه تولید آسیایی** را مطالعه کرده بود. او در این یادداشت‌ها، نوشت: «کلید» نظام‌های شرقی **غیبت مالکیت خصوصی** بر زمین است. تمام زمین‌داری‌ی صدر حکومت است ... روستاهای آسیایی، محصور در خود و خودکفا (اقتصاد طبیعی)، به علاوه‌ی کارهای عمومی دولت مرکزی، شالوده نظام‌های آسیایی را تشکیل می‌دهند. (لنین: کارل مارکس: ۹)

لنین در ۱۸۹۴ پیرامون ساختار اجتماعی روسیه نوشت: «استثمار فئودالی دهقانان در فاحش‌ترین اشکال آسیایی، که نه تنها ابزار تولید به تولیدکننده تعلق نداشت، بل که تولیدکننده‌گان خود تفاوت چندانی با «ابزار تولید» نداشتند.» (لنین: مضمون اقتصادی نارودنیسم و انتقاد از آن در کتاب آقای استروه) لنین در ۱۹۰۶ با اعلام مخالفت

بلشویک‌ها با طبقه حاکم نوشت: «ما از صمیم قلب تا به آخر از مبارزه دهقانان علیه زمین‌داری نیمه فئودالی و علیه نظام‌های سیاسی آسیایی در روسیه حمایت می‌کنیم.» (لنین: اعلامیه گروه ما در دوما) لازم است این نیز گفته شود که واژه «پدرسالاری» به جای «آسیایی» در «تزا درباره مسأله ملی و استعماری» در کنگره دوم انترناسیونال کمونیستی، [کمیترن] نیز به کار برده شد.

بر این منوال، لنین طی محکوم کردن کوبنده روسیه تزاری و هواداران آن، مکرراً از واژه‌هایی مانند «استبداد پلیسی آسیایی»، «سانسور آسیایی»، «محافظة کاری آسیایی استبداد»، «توحش آسیایی استبداد»، «بربریت آسیایی»، «بی‌فرهنگی آسیایی»، «روسیه تزاری برده، آسیایی»، «توحش آسیایی»، «مقامات روسی به‌طور آسیایی فاسد»، «تاول لعنتی استبداد آسیایی»، و «استبداد آسیایی» استفاده کرده است. لنین این موضوع را قبلاً کاملاً روشن کرده است که واژه فئودالیسم تنها می‌تواند در بستر روسیه به‌طور نادقیق به کار گرفته شود. او نوشت «فئودال (اجازه بدهید از این اصطلاح عمومی، نه خیلی دقیق اروپایی استفاده کنیم) زمین‌داران...» (لنین: ساختار اجتماعی و قدرت دولتی، چشم‌اندازها و انحلال طلبان)

به علاوه، لنین آگاه از این تفاوت برای توصیف شرایط در روسیه از واژه بنده‌گی (*krepostichstvo*) به جای فئودالیسم (*feodalizm*) استفاده می‌کرد. حال اگر مترجمی واژه‌ی بنده‌گی را با واژه‌ی فئودالیسم جای‌گزین کرده است دیگر به لنین ربطی ندارد، بل که به دارودسته‌ی استالین و هواداران او مانند «حزب توده» و «اکثریت» بسته‌گی دارد. ساده‌ترین و سراسرترین توضیح این است که لنین به شیوه تولید آسیایی اشاره می‌کند که موجب ظهور اعمال ددمنشانه‌ی سرکوب‌گرانه و استبداد آسیایی شده بود.

روبنای شیوهی تولید آسیایی

درست است که پایه‌ی اقتصادی شیوهی تولید آسیایی بر اثر هجوم سرمایه تا دورافتاده‌ترین آبادی‌های باقی‌مانده از شیوهی تولید آسیایی، از بین رفته است. اما روبنای شیوهی تولید آسیایی، که استبداد شرقی باشد، هنوز دوام دارد و فعال است. این روبنای ویروس مانند، بسیار جان سخت است. زیرا ویروس‌ها در موارد بسیاری حتی در حرارت‌ها و انجمادهای بالا هم نمی‌میرند، همین که شرایط عینی حضورش فراهم شود، بلافاصله به سرعت رشد و تولید و بازتولید می‌شود. فرهنگ استبداد شرقی، در طول تاریخ جوامع شرقی مانند ایران، هند، چین و غیره، که عمری حدود ۱۲ هزار سال را داراست، با وجود رشد شیوهی تولید سرمایه‌داری در این جوامع، هم‌چنان تولید و بازتولید می‌شوند. به قول انگلس تنها کالای ارزان شیوهی تولید سرمایه‌داری انگلستان بود که سبب نابودی هزاران ساله‌ی شیوهی تولید آسیایی گردید، اما روبنای آن هنوز هم به عمر خود ادامه می‌دهد. روبنای شیوهی تولید آسیایی یعنی استبداد شرقی از حدود ۱۰ هزار سال پیش از میلاد تاکنون دوام آورده است، تولید و بازتولید می‌شود و در این سیر تاریخی ضمن انجام میلیون‌ها نوع جنایت سازمان یافته، از این تجربیات تلخ و وحشت‌ناک درس گرفته و روز به روز فربه‌تر هم گردیده است. استبداد شرقی، فرهنگ استبدادی را تولید می‌کند و آن را در فرهنگ جوامع روز، تزریق می‌کند تا عمر ایستایی آن‌ها بسیار افزوده گردد. از این منظر استبداد شرقی موفق بوده است که با پشتیبانی از توده‌های ناآگاه آلوده به فرهنگ استبداد شرقی، بدون ترس به جنایات خود ادامه می‌دهد.

یعنی در واقع، فرهنگ استبداد شرقی، «یک فرهنگ و نگرش جان سخت و سنگی است.» این فرهنگ هیچ حد و مرزی را نمی‌شناسد، فرهنگ استبدادی مسلط

در جامعه، حتا بین گروه‌ها، و اجتماعات قبیله‌یی و خانواده‌گی هم خون، هم نقش بازی می‌کند.

«بازتولید فرهنگی استبداد، چیزی جز همان استبداد فرهنگی نیست. استبداد شرقی برآمده از شیوه تولید آسیایی، مزمن و زخمی کهنه است. در این استبداد، همه چیز آن‌چنان ایستا و گیاه‌وار [نباتی] که گویی به بیان هگل، آدمیان‌ش هم‌چنان به هنگام سپیده دمان تاریخ در اعماق مانده باشند. روبنای چنین مناسباتی از بُخت‌النصر آشور»، تا حاکمان جنایت‌کار معاصر و عصر حاضر، «به زخمی مزمن و مرگ‌آور می‌ماند. این ناسور [زخم چرکین ورم کرده] تاریخی، جان سخت است.» حتا حاملان این فرهنگ در جابه‌جایی جغرافیایی چنین فرآورده‌هایی، آن‌چنان تغییرناپذیر که گویی وجودشان سنگ است، که باید به وسیله‌ی رودخانه‌ی خروشان انسانی غلتانده شوند تا ساییده شده و تکه‌یی‌هایی از آن تحجر فرهنگی کنده شده و به فسیل تبدیل شوند. «در این فرهنگ استبداد شرقی منتج از شیوه‌ی تولید آسیایی، دیالوگ، گویی زبانی مریخی است که تفاوت‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد؛ حق‌حیاتی برای دگراندیشان قائل نیست و تک‌گویانه، غوغا سالار است. در ذهن و فرهنگ‌شان مطلقیت حاکم است؛ و حرف «مرد» یکی است و به دو نمی‌شود، زیرا این فرهنگ پای‌گاه اجتماعی‌یی دارد که حافظه‌اش کور است و مطلقاً» «حافظه تاریخی ندارد»، تا بنگرد زنده‌گی اجداد دیرین را که چه‌گونه مانند برده به زنده‌گی گیاهی خود ادامه داده است.

در روبنای شیوه‌ی تولید آسیایی، در بین مردم، تفاهم، در کار و مجالی برای به‌روز و شکوفایی استعدادها و بیان عملی تفاوت‌ها، جای‌گاهی ندارد. حاکمیت استبداد شرقی که منتج از شیوه‌ی تولید آسیایی است، تنها نفی و انکار را می‌شناسد و نفی فیزیکی هر متفاوتی را بقای خود می‌داند. این فرهنگ تاریخ کهن دارد که در قسمت‌های بعدی آن را مرور خواهیم کرد. از ایل‌خان‌های مغول گرفته تا عصر

صفویه، افشاریه، قاجاریه و رضاخان میرپنج و دیگران، بر بستر شیوهی تولید آسیایی که پرورش دهندهی استبداد شرقی است، حضور عینی یافته‌اند.

استبداد شرقی تنها مختص به فلات ایران نیست. در تمام جوامعی که گرفتار این نوع شیوهی تولید شده‌اند، حاکمیت بلامنازع استبداد شرقی حضور دارد. به طوری که بقایای آن همین الان هم در جوامع مختلف حضور عینی دارد. شاهان سعودی، صدام حسین، طالبان، داعش، بوکوحرام و دیگران مشتی از خروارها هستند.

بعد از قرون وسطا، هنگامی که در غرب محروم از شیوهی تولید آسیایی [چه زیبا!]، و بعد برخوردار از فرهنگ دیالوگ و گفت‌وگو، نیوتن، ولتر، منتسکیو، دالامبر و دیدرو و کانت و دکارت و هگل و مارکس و انگلس و دیگران، پرورش می‌یابند، «در ایران آقا محمدخان قاجار در حاکمیت است که در کرمان ۷۰ من چشم از حدقه بیرون می‌کشد و از کله‌ها مناره می‌سازد» و دیگر شاهان قاجار دست به انواع جنایات می‌زنند که بیان آن در این جا سبب خلق یک کتاب خواهد شد. «فرهنگ استبداد شرقی با ساختار و بافت جامعه درهم تنیده شده است. در این استبداد آسیایی است که استالین جنایت کار ساخته و پرداخته می‌شود. دلیل اصلی مخالفت استالین به شیوهی تولید آسیایی این بود که استبداد او که منتج از استبداد شرقی بود، افشاء و رسوا می‌گردید. استبداد شرقی استالینی بود که برجسته‌ترین کادربندی حزب بلشویک و اکثریت اعضای دفتر سیاسی این حزب مانند کامنوف، زینویف، بوخارین، تروتسکی و دیگران را قلع و قمع و نابود کرد. در همین سنت استبدادی است که در جنبش جنگل، میرزا کوچک‌خان، هم‌سنگر خود، حیدر عمواغلی و دیگران را تیر باران می‌کند. همین استبداد شرقی است که حزب توده دهه ۲۰ خورشیدی، در حذف و انکار منتقدین و خودی‌ها، سید باقر امامی‌ها و یوسف افتخاری‌ها را بازداشت و به گوشه‌نشینی وا می‌دارد. ما در آینده در نقد حزب توده، یوسف افتخاری و دوستانش را بیش‌تر معرفی خواهیم کرد.

همین استبداد شرقی است که در گروه‌های ناسیونالیست مدعی دفاع از قوم خود، اجازه دیدار و برگشت اعضای خود با خانواده‌های‌شان را نمی‌دهند و با آنان همانند برده رفتار می‌کنند. همین فرهنگ استبدادِ بیگانه با گفت‌وگو است که در میان هم طبقه‌یی‌های خود، دست به اسلحه می‌برند. همین فرهنگ استبدادی منتج از شیوه‌ی تولید آسیایی است که تشکیلات‌های مخوف دولتی و غیر دولتی ساخته و پرداخته می‌شود.

یعنی روبنای شیوه‌ی تولید آسیایی، بقاء برای طبقه‌ی حاکمه در سرزمین استبداد آسیایی، نفی منتقدین و هرکسی که جزیی‌ترین خلاقیت را از خود بروز دهد، می‌باشد.

نتیجه‌گیری از شیوه‌ی تولید آسیایی

مارکس و انگلس در آثار تحقیقی خود، خطوط کلی مراحل تکامل مادی تاریخ بشر را شرح می‌دهند و مراحل تاریخ بشری را بر اساس نظام‌های اقتصادی، اجتماعی مشخص [یا همان فورمسیون‌های اجتماعی] که مسیری دیالکتیکی داشته‌اند [نه مسیری خطی] مشخص می‌نمایند. آن‌ها در تبیین دیالکتیکی خود از حرکت تکاملی جامعه، بیان می‌دارند که جوامع از ابتدا «جوامع بی‌طبقه» بوده‌اند، طبقات به صورت عارضه‌یی گذرا در طول تکامل آن به وجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و در نهایت، جامعه‌یی بی‌طبقه، و متعالی‌تر از حد و اندازه‌ی جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه، به جای آن‌ها به وجود می‌آیند. این دیاگرام و قانون دیالکتیکی حرکت جامعه است. یعنی در فاصله بین ابتدا و انتهای حرکت دیالکتیکی جامعه، [تکامل مادی تاریخ] این که چه شکل خاصی از جامعه‌ی طبقاتی در این یا آن سرزمین، وجود داشته باشد و چه مدت دوام بیاورد، مربوط به شرایط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، جغرافیای طبیعی و انسانی آن سرزمین است. در این جا مهم وجود طبقات و سپس نفی و ستر آن‌هاست. البته این دیاگرام در شرایط امروز، در صورتی حکم‌فرما خواهد بود که، نظام سرمایه‌داری نئولیبرالی امپریالیستی، کراهی زمین را با شیوه‌ی تولید نابکار خود، نابود نکند. در صورت نابودی کراهی زمین برای زنده‌گی، دیگر تکامل مادی تاریخ مارکس و انگلس هم به پایان خودش می‌رسد.

اگر چه در هر دوره‌ی صورت‌بندی‌های اقتصادی، اجتماعی [فورمسیون]، زیر ساخت اقتصادی، شالوده‌ی حیات اجتماعی انسان‌ها را تشکیل می‌دهد. اما به پیروی از قانون دیالکتیک (تاثیر متقابل پدیده‌ها) شرایط اقتصادی هم‌واره، تنها عامل تعیین‌کننده در تکامل تاریخی هر جامعه‌یی نیست. شرایط ذهنی و فرهنگی، اخلاق و رفتار انسان‌ها، اشکال سیاسی مبارزه‌ی گروه‌های مختلف اجتماعی با یک‌دیگر و

نتایج حاصل از آن، نظریه‌های سیاسی و فلسفی و علمی، و نگرش‌های مذهبی و تغییر و تحول در آن‌ها، همه‌ی این‌ها در سیر تکاملی جامعه موثر خواهند بود، به طوری که در بسیاری از موارد شکل و شمایل آن‌ها را نیز تعیین می‌کنند.

اما بنا بر نظر مارکس و انگلس، هم‌واره رابطه‌ی مستقیم مالکان [پدرسالار، رئیس قبیله، سلطان، برده‌دار، فئودال، سرمایه‌دار] و سایل تولید با تولیدکننده‌گان اصلی جامعه [اعضای کمونته‌ها، برده‌ها، رعیت‌ها و پیشه‌وران، کارگران] است که شیوه‌ی تولید و رازهای پنهان کل ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جامعه را مشخص و آشکار می‌کنند. بر این اساس بر مبنای آنچه که تاکنون نوشتیم، مشخص شد که کمونته‌های خودکفای خودبسنده، با توجه به مالکیت ارضی اشتراکی، و در کنار آن هم مالکیت ارضی شخصی که هر دو در دستان رئیس قبیله، یا پدرسالار، یا سلطان بوده است و ضمن مالیات‌گیری از اعضای کمونته‌ها و انجام کارها و خدمات عمومی به وسیله‌ی اعضای کمونته به طریقه‌ی رایگان، که نطفه‌های برده‌گی و بنده‌گی را در خود داشت، مانع رشد و تکامل ابزار تولید می‌گردیدند و جامعه‌ی کمونته را در همان چارچوب گذشته خود با قدرت استبدادی که ویژه‌ی شرق بود، که به تدریج آن را منشاء الهی دانستند، با چنگ و دندان حفاظت می‌کردند، که این خود عاملی مهم در ایستایی این‌گونه جوامع گردید.

مارکس می‌گوید که دولت در شیوه‌ی تولید آسیایی با عهده‌دار شدن مالکیت یا کنترل نهایی شکل استفاده از زمین، مانع رشد مالکیت خصوصی بر زمین می‌گردد و این رشد را متوقف می‌کند و از آن دو نتیجه به بار می‌آید؛ یکی **استبداد شرقی** و دیگری اهمیت مخصوص **مذهب** در فرهنگ و طرز کار جامعه‌های شرقی که مانع از حرکت تکاملی پیش‌رونده در آن‌ها بوده است. هگل در «فلسفه‌ی تاریخ» خود به موضوع استبداد شرقی اشاره می‌کند و ایران را نام می‌برد، که تنها کشوری است که در آن تنها یک تن (شخص شاه) آزاد و مختار

است. مفهوم استبداد شرقی از پایان قرن ۱۵ تا پایان قرن ۱۸ میلادی در اروپا معمول بود و برای توصیف جامعه‌ی طبقاتی امپراتوری عثمانی و امپراتوری پارس و هند دوره‌ی مغول‌ها به کار برده می‌شد. اما اگر پی‌گیر ریشه‌یابی آن باشیم حتا در پیش از میلاد و در زمان ارسطو هم به کار برده شده است. چون ارسطو در کتاب سیاست خود نوشت «بربرها طبعاً» برده‌تر از یونانی‌ها و آسیایی‌ها هم برده‌تر از اروپایی‌ها هستند؛ چون که در آن‌جا مردم حکومت استبدادی را بدون اعتراض تحمل می‌کنند. چنین سلطنت‌هایی حکومت استبدادی هستند.» (مورس گودلیه: ترجمه: ب. کیوان)

بنابراین در چنین شرایطی اعضای کمونته‌ها عیناً مشابه زنبورهای کارگر هستند که وابسته به کندو هستند. او هیچ استقلالی از خود ندارد. زنبورهای عسل قادر به تغییر در شیوه‌ی تولید خود نیستند و میلیون‌های سال است که تولید عسل که یک رفتار غریزی است، بدون تغییر در شیوه‌ی تولید و به صورت اعمال و کارهای تکراری و یک‌نواخت، انجام می‌دهند و در نتیجه، خبری از تکامل اجتماعی در آن‌ها نیست. کمونته‌های آسیایی هم مبتلا به این شیوه‌ی رفتار بودند. آن‌ها باید عبودیت و تسلیم و رضای خود را به رضای حاکم پیوند دهند. در این کمونته‌های شرقی خبری از قانون مدنی نیست، در آن‌جا قانون نوعی مذهب است که در وجود رئیس قبیله خلاصه می‌شود. بعدها که مذهب به وجود می‌آید، قوانین مذهبی جانشین قوانین مدنی می‌شود که بقایای آن هنوز نیز ادامه دارد.

به نوشته‌ی استفن پ. دون شیوه‌ی تولید آسیایی «نظامی است که در آن گروه‌های اشتراکی [از جامعه‌ی اولیه] بر جای می‌مانند، اما روسای قبایل، دودمان‌های [کلان] حاکم، یا روحانی-پادشاهی پدید می‌آیند که انجام کارهای تجاری یا نظامی یا سازماندهی آب‌یاری برای عموم را برعهده می‌گیرند، و اسباب مادی زنده‌گی را از طریق اخذ مالیات‌های کم و بیش داوطلبانه از جوامع اشتراکی

تامین می‌کنند. در این مرحله اعضای جوامع اشتراکی دیگر به هیچ‌وجه در حاصل کار خود به یک‌سان سهیم نیستند، بل که زمین را کم و بیش به اشتراک در تملک دارند، به گونه‌یی که فرد از یک طرف تحت حمایت جامعه‌ی اشتراکی قرار دارد و از طرف دیگر از تلاش جدی برای آباد کردن قطعه زمینی [نسق] که برای فصلی معین یا چند سال روی آن کار می‌کند نفعی نمی‌برد.» (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی: ۱۳: ۱۳۹۷)

جهت روشن شدن ذهن خواننده‌گان این سطور لازم است که گفته باشیم که مارکس و انگلس در تحلیل تاریخی خود فقط جوامع طبقاتی را مد نظر داشتند که دارای تضاد آشتی‌ناپذیری بودند. یعنی مارکس در مقدمه‌ی نقد اقتصاد سیاسی بدون این‌که اسمی از جامعه‌ی اشتراکی اولیه بیاید، «شیوه‌های تولید آسیایی، کلاسیک [باستان یا برده‌داری]، فئودالی، و بورژوازی نوین را در خصوصیات کلی خود می‌توان دورهایی متوالی در نظام اقتصادی جامعه به شمار آورد.» آورده است. در نتیجه از منظر مارکس شیوه‌ی تولید آسیایی هم یک جامعه‌ی طبقاتی است. زیرا «در جوامعی که با شیوه‌ی تولید آسیایی مشخص می‌شدند، طبقه‌ی استثمارگر عبارت بود از گروه ممتاز صاحب‌منصبان، فرماندهان نظامی و روحانیون زمین‌دار، یا به عبارت دقیق‌تر کسانی که بهره‌ی مالکانه‌ی زمین را تصاحب می‌کردند. این‌ها مستقماً" در دولت سازمان یافته بودند، ابزار تولید را به صورت دسته‌جمعی در تملک داشتند، و به طور دسته‌جمعی اعضای جوامع اشتراکی اولیه روستایی را استثمار می‌کردند.» (استفن پ. دون: افول و ظهور شیوه‌ی تولید آسیایی: ۲۸: ۱۳۹۷) بنابراین شیوه‌های تولیدی که مبداء حرکت و طریقه‌ی خروج از جامعه‌ی اولیه‌ی بدون طبقه به جامعه‌ی طبقاتی بودند عبارت‌اند از:

شیوه‌ی تولید آسیایی،

شیوه‌ی تولید رومی،

شیوه‌ی تولید ژرمنی [آلمانی]،

و همان‌طور که نوشتیم کوین‌ب. اندرسون در کتاب «مارکس درباب جوامع پیرامونی» سه مسیر ژرمنی، یونانی-رومی، و آسیایی را به عنوان جوامع انتقالی از جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه‌ی در حال متلاشی به جامعه‌ی طبقاتی نام می‌برد. در نتیجه ما در این جا، قطعاً "در می‌یابیم که شیوه‌ی تولید آسیایی، مانند شیوه‌ی تولید ژرمنی، و رومی، و اسلاوی هر یک فورماسیونی انتقالی بین جامعه‌ی بی‌طبقه اولیه و جامعه‌های طبقاتی بعدی بوده است. بنابراین شیوه‌ی تولید آسیایی نه شیوه‌ی تولید فئودالی است و نه شیوه‌ی تولید برده‌داری، بل که خود یک شیوه‌ی تولید مستقل در حال گذار بوده است. و جامعه‌های طبقاتی عبارت‌اند از:

شیوه‌ی تولید برده‌داری [باستانی]

شیوه‌ی تولید فئودالی

شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

پیوست: رابطه جنسی جامعه اولیه

فردریش انگلس در نامه‌یی به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۸۸۳ به کارل کائوتسکی که دو مقاله درباره‌ی بنیادهای اجتماعی اولیه و از جمله راجع به روابط جنسی در قبایل عهد عتیق، نشر داده بود که بیش از حد تحت تاثیر استنتاج‌های داروین در قلمرو علوم طبیعی واقع شده بود. انگلس در این نامه که به اولین مقاله مذکور نظر دارد و آن را مورد انتقاد قرار می‌دهد و از نویسنده‌اش می‌خواهد که اشتباه خود را ادامه ندهد. انگلس نوشت: «... شما متعجب نه‌خواهید شد، اگر مطلع شوید راجع به مقاله‌هایی که درباره‌ی «هتایریسم» [روابط جنسی بدون قاعده و قانون] نوشته‌اید، من هم‌چنان معتقد به نظریه‌ی قدیمی هستم؛ نظریه‌یی که به موجب آن اشتراکی بودن زنان (و نیز اشتراکی بودن مردان برای زنان) شکل آغازین روابط جنسی در داخل قبیله بوده است. ... داروین همان‌طور که در قلمرو علم اقتصاد _ که مالتوس‌یانیسم خود را در آن وارد نموده است _ صاحب نظر به شمار نمی‌آید. در این زمینه نیز از صلاحیت چندانی برخوردار نیست. ... در هر جا که زمین _ به هنگام احتیاج به چراگاه _ به طور ادواری به حالت اشتراکی بر می‌گردد، ما می‌توانیم از این امر با اطمینان خاطر، اشتراکی بودن کامل زمین را در ادوار پیشین استنتاج نماییم. به همین سان به عقیده‌ی من در هر مورد که زنان واقعا" یا به صورت رمزی (سمبولیک) به طور ادواری اشتراکی می‌شوند، با اطمینان خاطر می‌توان از ترتیب مذکور، اشتراکی بودن زنان را در ادوار سابق استنتاج کرد. و این ترتیب نه تنها در میان ساکنان [سرخ پوست] شبه جزیره کالیفرنیا دیده می‌شود، بل که در میان بسیاری از دیگر قبایل سرخ پوست نیز مشهود است. و علاوه بر آن، در میان فینیقیان، بابلیان، هندیان، اسلاوها و سلتی‌ها، همین امر به صورت حقیقی یا رمزی

(سمبولیک) دیده می‌شود. پس، این یک رسم باستانی و بسیار رایج است و همین امر، هر نوع استدلال بر مبنای اصول روان‌شناسی و توجیه به وسیله حسادت و غیرت را مردود می‌گرداند.» (محمدعلی خنجی: ماهنامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی)

انگلس در نامه‌ی دوم مارس ۱۸۸۳ از لندن، نقد خود را به دومین مقاله کائوتسکی بیان می‌دارد «لندن - دوم مارس ۱۸۸۳: آقای کائوتسکی عزیز؛ من دومین مقاله‌ی شما را دریافت داشته‌ام و نظر به این که حاوی پاسخ شما به انتقاد من بر نخستین مقاله است، بی‌درنگ به ادامه‌ی مطلب می‌پردازم (من دقیقا" یک ساعت وقت آزاد دارم که فردا از داشتن آن محروم خواهم بود). قبل از هر چیز باید یادآور شوم، این که شما خواسته‌اید اشتراک زن را _ که منکر ماهیت بدوی آن هستید _ در یک مرحله ثانوی از تحول قرار دهید، از نظر من مطلبی است مطلقا" غیرقابل قبول. در هر جا که طریقه‌ی اشتراکی وجود داشته باشد _ چه در مورد زمین و چه نسبت به زنان و چه در سایر امور _ این امر بالضروره یک حالت بدوی و یادگاری از دوره‌ی حیوانی است. تمامی جریان رشد و توسعه، عبارت از انحلال تدریجی این طریقه‌ی اشتراکی اولیه است. در هیچ مکان و هیچ زمانی نمی‌توان نمونه و نشانه‌ی بی‌به دست آورد حاکی از این که طریقه‌ی اشتراکی در یک مرحله‌ی ثانوی و بر مبنای یک مالکیت خصوصی ابتدایی، نشو و نمو یافته باشد. من این نظر را چنان مسلم و غیرقابل تردید و عام‌الشمول می‌دانم که حتا اگر بتوانید، موارد استثنای آشکاری عرضه دارید ... آن‌ها را مطلقا" دلایلی مخالف این نظر به شمار نه‌خواهم آورد بل که مسئله‌ی تلقی خواهم کرد که باید در آینده روشن شود ... و اما بعد، شما حق ندارید که در نخستین مقاله‌ی خود، برای حسادت نقشی قاطع و تعیین‌کننده قائل شوید و در مقاله‌ی دوم آن را به کلی کنار بگذارید. [در حالت بدوی] روابط جنسی برای هر دو جنس، اشتراکی و آزاد بوده است ...» (محمدعلی خنجی: ماهنامه اطلاعات سیاسی، اقتصادی)